

خانواده مبلغان ۳۶

ماهنامه اطلاع‌رسانی، علمی، آموزشی
سال سوم - شماره ۳۶ - دی ماه ۱۴۰۴

بوی گل را از کج جوییم؟

راوی رحمت

سلام بر آسمان وطن

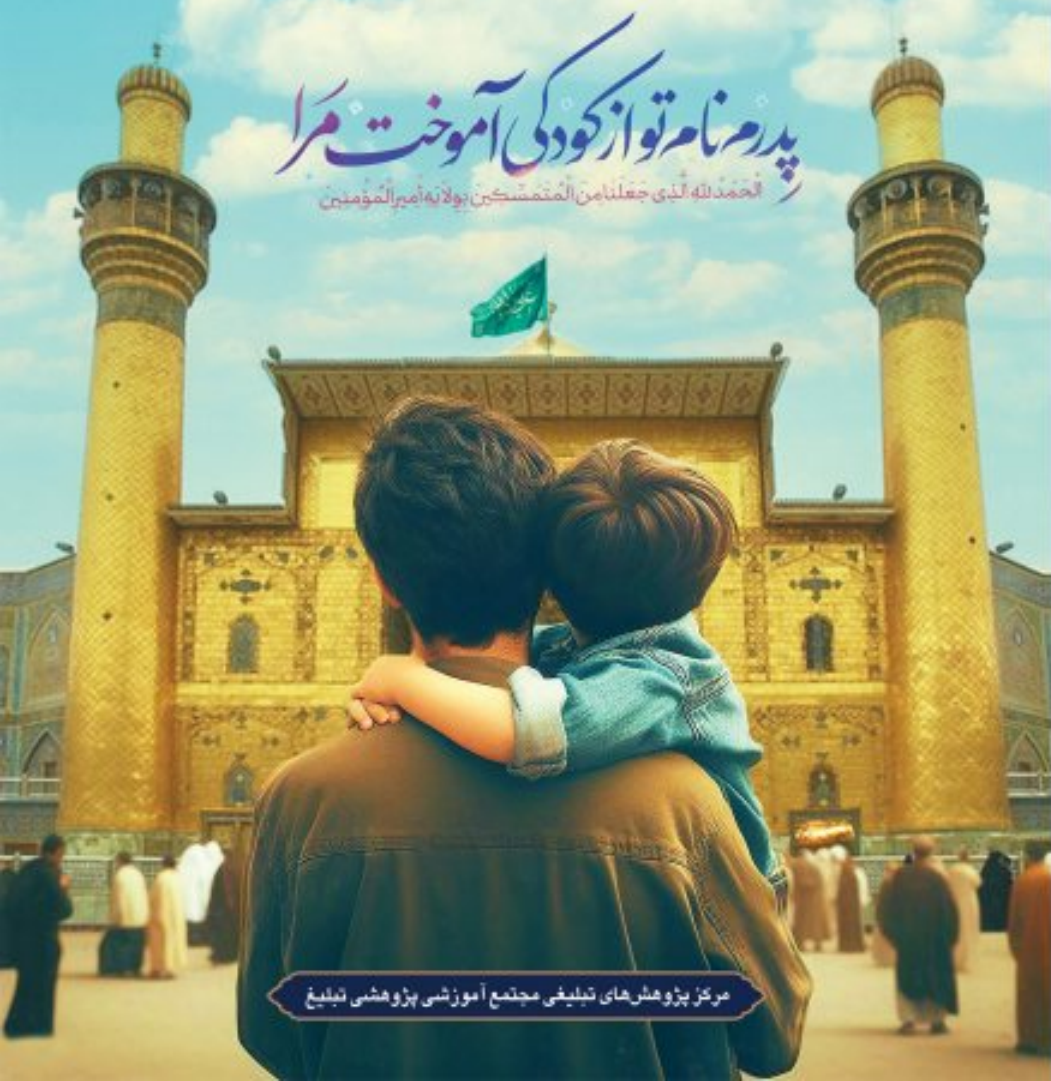
نوری در آتش خشم

هر کس را بحر کمری ساختند

خانه سنگ تریبیت ۲

پدر منم تو از کودکی آموخت مرا

الحمد لله الذی جعلنا من المؤمنین بولایه امیر المؤمنین



مرکز پژوهش‌های تبلیغی مجتمع آموزشی پژوهشی تبلیغ

مرکز پژوهش‌های تبلیغی مجتمع آموزشی پژوهشی تبلیغ دی ماه ۱۴۰۳ ش ۳۶

مقالات
مقام مرتضی
مورخ: ۱۳۳۱/۶/۱۴

کارزار تمام نشدنی

«حرث یمن حارتکم» همیشه به معنای تنگ نباشد، گریختن نیست و بازنگشتن است. یعنی با هر کسی که با جبهه امام حسین (ع) می‌جنگد می‌جنگیم، در طول شمشیر و نیزه یک جور و در دوران اتم و هوش مبتصر، یک جور دیگر. کارزار میان جبهه حسینی و جبهه یزیدی تمام‌نشده است.



mojaleghkhanvade.hmc.ir
98 10 1404 88610



خانواده مبلغان ۳۶

ماهنامه اطلاع‌رسانی، علمی، آموزشی
سال سوم - شماره ۳۶
دی ماه ۱۴۰۴ شمسی

شناسنامه

۱. مطالب «خانواده مبلغان» ویژه همسران و فرزندان طلاب و مبلغان است.
 ۲. مسئولیت مقالات و نوشته‌ها بر عهده نویسندگان است.
 ۳. مقالات و یادداشت‌های همه نویسندگان، به شرط برخورداری از موازین تبلیغی- پژوهشی، منتشر می‌شود.
 ۴. نقل مطالب با ذکر منبع مجاز است.
 ۵. ماهنامه در تلخیص و ویرایش مقالات و نوشته‌ها، آزاد است.
 ۶. با ارسال نظرات خود، ما را در رشد و بالندگی ماهنامه یاری نمایید.
- صاحب امتیاز: مرکز پژوهش‌های تبلیغی مجتمع آموزشی پژوهشی تبلیغ
 - مدیرمسئول: محمود مقدمی
 - سردبیر: احمد اسماعیلی
 - هیئت تحریریه: حسین ملانوری، اصغر اخوی، علیرضا رنگویی، مهدی هادی، محمد حامد مبینی راوندی، هاجر شعبانی موسی کلایه، سیده منیر سیدنتقیان، رضیه جبرئیل زاده، زینب رحیمی تالابیشتی.
 - مدیر هنری و صفحه‌آرا: سیدمحسن حسینی

فهرست

پیام فرمانده ۳

بوی گل را از که جوییم؟ ۴

دانش افزایی

راوی رحمت ۱۴

زندگی با نامه ها ۵ (از آرزو تا واقعیت) ۲۱

الگوهای اشتباه ۸ (طرح واره با داری هیجانی) ۲۹

معجزه تناسب ۳ (یک همسر مناسب) ۳۴

سلامی بر آسمان وطن ۳۹

بازی - گوش ۴۵

مهارت افزایی

نوری در آتش خشم ۵۰

هر کسی را بهر کاری ساختند ۵۷

بصیرت افزایی

خانه سنگر تربیت ۲ ۶۳

با مخاطبان

(سمع الله) سرنوشت ساز ۶۷



پیام فرمانده

سال ۸۸ بود. یعنی حضور ملت در عرصه فضای عمومی و در کف خیابان‌ها توانست یک توطئه ریشه‌دار و مهم را از بین ببرد. پیروز مردم در سرتاسر کشور، آن روز را، آن حرکت را، آن قیام مردمی را گرمی داشتند؛ پاسداشت آن حرکت بزرگ و آزمون بزرگ بود که بسیار چیز لازمی است!

مسئله نهم دی، پاسداشت آزمون‌های بزرگ یک ملت، یک مسئله اساسی است. آزمون‌هایی سر راه کشورها و ملت‌ها قرار می‌گیرد که در آن آزمون‌ها گاهی خوب می‌درخشند؛ مخصوص ملت ما هم نیست، منتها برای ملت ما در دوران انقلاب و بعد از پیروزی انقلاب تا امروز از این آزمون‌ها زیاد بوده است و از این درخشش‌ها هم زیاد بوده است و ملت درخشیده که یکی‌اش روز نهم دی



پی‌نوشت

۱. بیانات در دیدار جمعی از پرستاران سراسر کشور، ۱۳۹۸/۱/۱۱.

بوی گل را از که جوییم؟

علیرضازنگونی



این نقش تعیین‌کننده در قاموس زنان و دخترانی تجسم یافته که نه سوگواران منفعل، که میراث‌داران آگاه، مفسران بردبار و سخن‌گویان استوار پیام شهیدان‌اند.

بوی گلِ شهادت سردار سلیمانی امروز در نگاه مسئولیت‌شناس دخترانش موج می‌زند. بینش نافذ سید حسن نصرالله، در گفتار آینده‌ساز دخترش متبلور می‌شود. صلابت شهید سلامی در قاموس دخترش روایت می‌شود، و سادگی خدمت شهید رئیسی، در کانون خانواده او زنده نگاه داشته می‌شود.

اینان ریشه‌های درخاک‌مانده‌ای هستند که به ما اطمینان می‌دهند بهار شهادت هرگز به پایان نمی‌رسد. آری، کربلا زنده است، کربلا در کربلا نمانده است؛ چون زینب‌هایی هستند که نقش بی‌بدیشان خون‌رابه‌گفتار و فردرابه‌مکتب و خاطره‌را به خطابه تبدیل می‌کند.

پس از آنکه گلی به دست خاک سپرده شد، عطرش را از کجا باید طلب کرد؟ آیا این عطرِ مانا فقط در یادهای محبوس می‌ماند یا جریانی می‌شود که تاریخ را طراوت می‌بخشد؟ پاسخ را تاریخ کربلا در یک کلمه فریاد زده است: **زینب علیها السلام**.

اگر پیام **حسین علیها السلام** در شنزراه‌های کربلا محبوس می‌ماند، امروز ما چه داشتیم؟ اینجا بود که «حادثه» با حضور زینب کبری **علیها السلام** به «جریان همیشه‌زنده» ای بدل شد: خون به پیام، و شهادت به مکتب.

مقام معظم رهبری رحمته الله علیه فرمودند: «این بزرگوار [حضرت زینب **علیها السلام**] جهاد تبیین را، جهاد روایت را راه انداخت؛ نگذاشت و فرصت نداد که روایت دشمن از حادثه غلبه پیدا کند؛ کاری کرد که روایت او بر افکار عمومی غلبه پیدا کند... ببینید! این درس است...»

امروز نیز در جغرافیای انقلاب اسلامی

به سخنرانی مبدل سازد و خانه‌اش را به پایگاه نشر آرمان شهید تبدیل کند، با الگوبرداری از حضرت زینب علیها السلام در مسیر زینبی بودن گام برمی‌دارد. و در مکتب زینبی این نمونه‌ها بی‌شمارند:



۱. زینب سلیمانی، ترجمان جهانی پیام مقاومت

از زبان او شخصیت چندبُعدی سردار (مهربانی پدری، فرماندهی راهبردی، معنویت عمیق) برای جهانیان آشکار شد و نقشش در تبدیل چهره شهید سلیمانی از یک «فرمانده نظامی» به یک «الگوی زندگی» برای نسل جوان منحصربه‌فرد بود:

آنجا که در مراسم تشییع چنین گفت:

زینب علیها السلام الگوی بنیادین: از سوگواری تا رسالت

حضرت زینب علیها السلام فقط بانوی عزادار کربلا نبود؛ مهندس انتقال پیام کربلا بود. اگر شهید متین مقدس را با خون خود می‌نویسد، زینب علیها السلام شارح و ناشر آن متن است. سه حرکت راهبردی آن بانو، الگویی جاویدان شد:

۱ تبدیل عاطفه به منطق: در کویر غم

فریاد «مَا رَأَيْتُ إِلَّا جَمِيلاً» سرداد و غم

را به فلسفه بدل کرد؛

۲ تغییر مخاطب از خودی به دشمن:

در کاخ یزید خطابه خواند و پیام را

از حریم خیمه‌ها به عرصه عمومی

تاریخ کشاند؛

۳ تضمین ماندگاری: با پایه‌گذاری سنت

عزاداری و روایتگری، کربلا را از «واقعه»

به «نهاد هویت‌ساز» تبدیل کرد.

امروز هر زنی که پس از شهادت عزیزش،

داغ را به درسی تبدیل کند، سوگواری را



«حاج قاسم بزرگ‌ترین مرد راهبردی در محاسبه قدرت و رفتار دشمن بود و در جنگ‌ها و نبردها عشق شهادت او را به نزدیک‌ترین خط مبارزه با دشمن ترغیب می‌کرد.»

یا آنجا که خطاب به رهبر انقلاب عظیمه اینطور بیان داشت: «آقا جان! نکند شهادت پدرم ناراحتی به چهره شما بیاورد!»

یا آنجا که گفت: «به قول پدرم، «آقای ترامپ قمارباز!»، تصویر شیطانی تو در جدایی و تفرقه میان دو ملت ایران و عراق با خطای استراتژیک، تو خالی درآمد و به خاک و خون کشیدن دو مجاهد بزرگ موجب اختلاط خون مجاهدان بزرگ ابومهدی و حاج قاسم و عامل پیوند تاریخی دو ملت ایران و عراق شد و تنفر جاودانه آنان را علیه آمریکا برانگیخت.»

یا آنجا که همه ستمگران عالم را خطاب قرار داد و گفت: «همه ستمگران عالم بدانند... با تجدید پیمان مجدد با رهبر عزیزمان، قول می‌دهم

شهادت و خواهر شهید را نیز به همراه دارد، شخصیت چندبُعدی سید حسن نصرالله برای جهانیان آشکارتر شد. او در ترسیم سیمای رهبر مقاومت، فراتر از مرزهای سیاست و فرماندهی گام نهاد و تصویری الهی و عاطفی نشان داد که برای نسل جوان نه الگویی تاریخی، که اسوهای زنده و جلوه‌ای از معنویت در عمل ساخت؛ آنگاه که در سخنانی پیش از خطبه‌های نماز جمعه تهران و راهپیمایی روز قدس گفت: «ما اهل تکلیف و ایمان هستیم. با رهبرمان آیت‌الله خامنه‌ای عَلَيْهِ السَّلَام، امام فقید حضرت امام خمینی رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ و سید شهیدمان عهد می‌بندیم - البته در مقام نخست با مولایمان امام زمان عَلَيْهِ السَّلَام عهد می‌بندیم - که این راه را ادامه دهیم و به هدف خواهیم

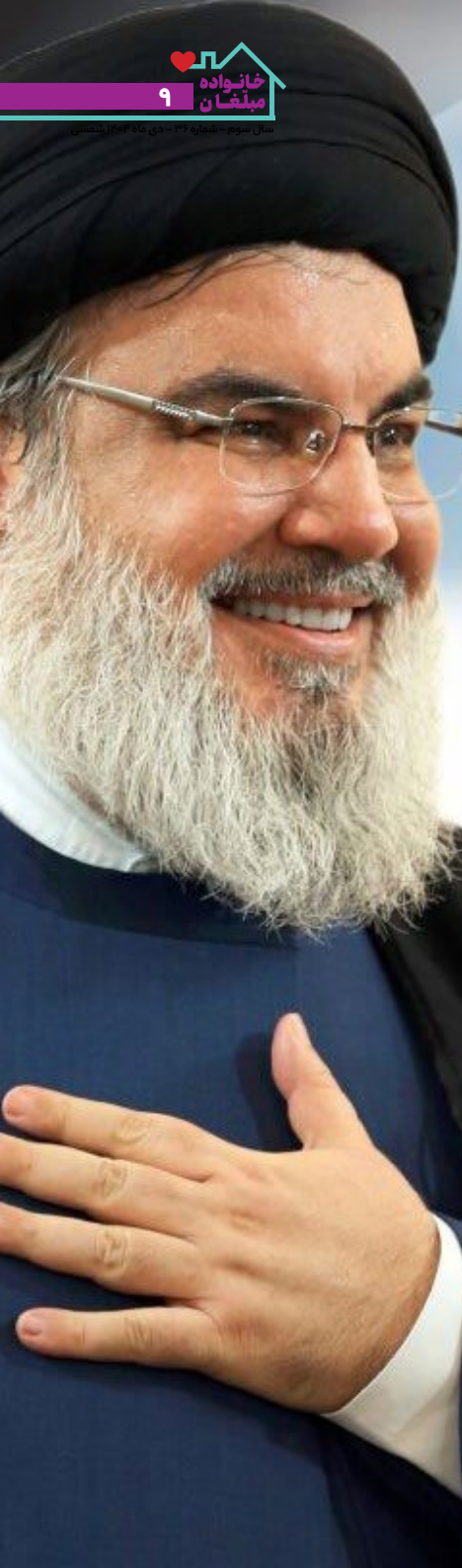
رساند، حتی اگر در این راه شهید شویم»^۳ یا آنجا که در رویداد «ایران همدل»، زینب نصرالله در سخنان خود از ملت

من و همه فرزندان پدرم، با خاطرات و مهربانی‌های پدرم که همواره زنده است و نزد خداوند روزی می‌خورد، زندگی می‌کنیم و بغض و کینه خود و فرزندانمان را با دستور ولایت علیه ظالمان تا ابد حفظ خواهیم کرد... و من به‌عنوان کوچک‌ترین فرزند حاج قاسم، قسم می‌خورم تا آخرین لحظه عمرم دست از ولایت بر نخواهم داشت و با شیطان بزرگ رودررو مبارزه می‌کنم»^۲ و این چنین، زینب تاریخ به زینب امروز الگو



۲. زینب نصرالله، ترجمان عزت و استقامت

از زبان زینب نصرالله، فرزند شهید سید حسن نصرالله، او که افتخار همسر



ایران تشکر کرد و افزود: «شما همیشه پشتیبان ما بوده‌اید. شما باید که هرآنچه داشته‌اید، به مقاومت کمک کرده‌اید، مجروحان پیجر را در آغوش گرفتید و پای مقاومت ایستاده‌اید.» و در ادامه، خطاب به رهبر انقلاب عظمت‌الله گفت: «ای آقای ما! ما سیراب از محبت تو از چشمان سیدمان، شهید سید حسن نصرالله، آمده‌ایم، که در عشق تو ذوب شده بود و با وجود جایگاه اجتماعی در میان مردم خود، خودش را صرفاً یک سرباز می‌دانست.» او با بیان اینکه دعای سید حسن این بود که خدا باقی عمر او را بگیرد و به عمر حضرت آیت‌الله خامنه‌ای عظمت‌الله اضافه کند، گفت: «ای سید و سرور ما! امروز آمده‌ایم تا با شما تجدید پیمان کنیم. ما فرزندان سید حسن آمده‌ایم به شما بگوییم سربازان شما و گرو و رهین این راهیم.»^۴

آری، بانوی اسوه‌تاریخ این چنین نهال همیشه تازه‌ایستادگی را در کویر زمان می‌کارد تا شاخه‌های آن در هر عصری به سمت آسمان بلند شود.

«سیاست‌مدار متقی»، که «متقی سیاست‌مدار» معرفی شد؛ کسی که تقوایش کنشی فعال و پیشرانه‌ای برای حرکت در میدان بود، نه پرهیزی منفعلانه. تقوا بود که سیاست او را جهت می‌داد و قداست می‌بخشید.

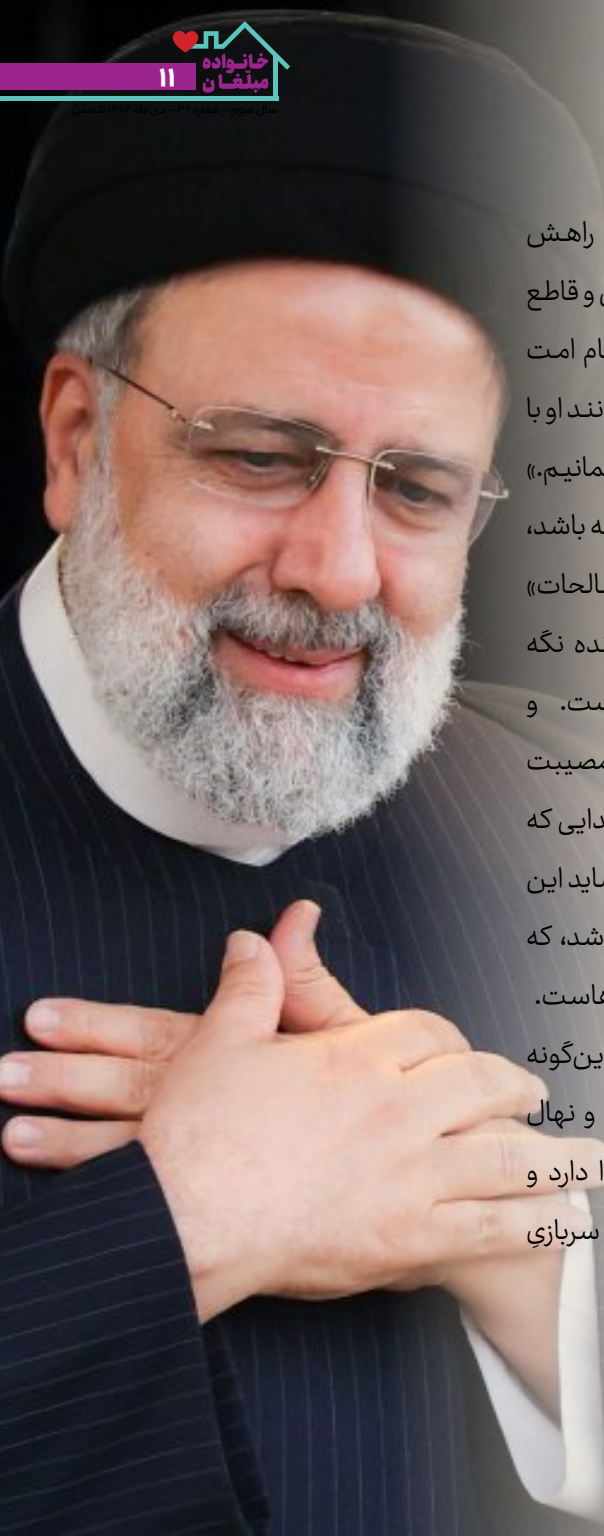
ریحانه‌سادات رئیسی پیام پدر را در کلیدی‌ترین مفهوم فریاد زد: تعهد به امام.

او با اشاره به سخن آخر شهید رئیسی در کنگره امام رضا علیه السلام، مرز میان «رأی» و «عهد» را روشن کرد: ما ممکن است به کسی رأی دهیم اما تعهدی ندهیم. آنچه نظام امت و حکومت الهی را می‌سازد، تعهد بی‌قید و شرط به امامت است. او شهید پدر را مصداق کامل آن عارف عاهدی معرفی کرد که با امام خویش، امام رضا علیه السلام، عهد بست و تا پای جان بر سر آن عهد ایستاد. او سپس، با شجاعتی زینبی، خطاب به همه، پرسید:



۳. ریحانه‌سادات رئیسی، ترجمان عهد و تقوا

دختر عالمی که حاصل تربیت سیدنا الشهید رئیسی مظلوم و همسر مکرم و عالم ایشان است، در مراسم گرامیداشت شهدای خدمت چه می‌گوید؟ او باید از رئیس‌جمهور یا یک چهره سیاسی بگوید؛ اما سخن از جنس دیگری است؛ او از «خادم الله» سخن می‌گوید؛ از مردی که وجه تمایزش با همه خدمتگزاران عالم در یک کلمه خلاصه می‌شد: «دگرخواهی در پرتو خداخواهی». او با وضوحی کیمیاگونه، اصل وجودی شهدای خدمت را ترسیم کرد: خدمت به مردم نه به عنوان غایت بلکه چونان پلی برای تقرب به معبود. از زبان او آن شهید والامقام نه



اگر خون او قرار است پایمال نشود و راهش ادامه یابد، چه باید کرد؟ پاسخش نورانی و قاطع بود: «باید یاد بگیریم که نسبت به امام امت متعهد باشیم، نه صرفاً هم‌نظر. باید همانند او با ولی‌الله عهد ببندیم و بر سر آن وفادار بمانیم.» سخن او بیش از آنکه مرثیه‌ای برای گذشته باشد، منشوری برای آینده بود. او «باقیات الصالحات» پدر را نه در پروژه‌های عمرانی، که در زنده نگه داشتن این «معنای وفاداری» دانست. و این‌گونه دختر شهید رئیسی از عمق یک مصیبت شخصی، صدایی جهان‌شمول برآورد؛ صدایی که ندای تقوای فعال و عهد با ولایت بود تا شاید این حادثه مقدمه‌ای برای ظهور آن منجی باشد، که وفای به عهد با او، غایت همه این مسیرهاست. آری، بانوی دوران در مسیر زینبی خود، این‌گونه مصیبت را به منشور وفا تبدیل می‌کند و نهال عهدی می‌کارد که ریشه در خون شهدا دارد و ثمره‌اش در هر زمانه، قامت بلند بندگی و سربازی ولی‌الله است.

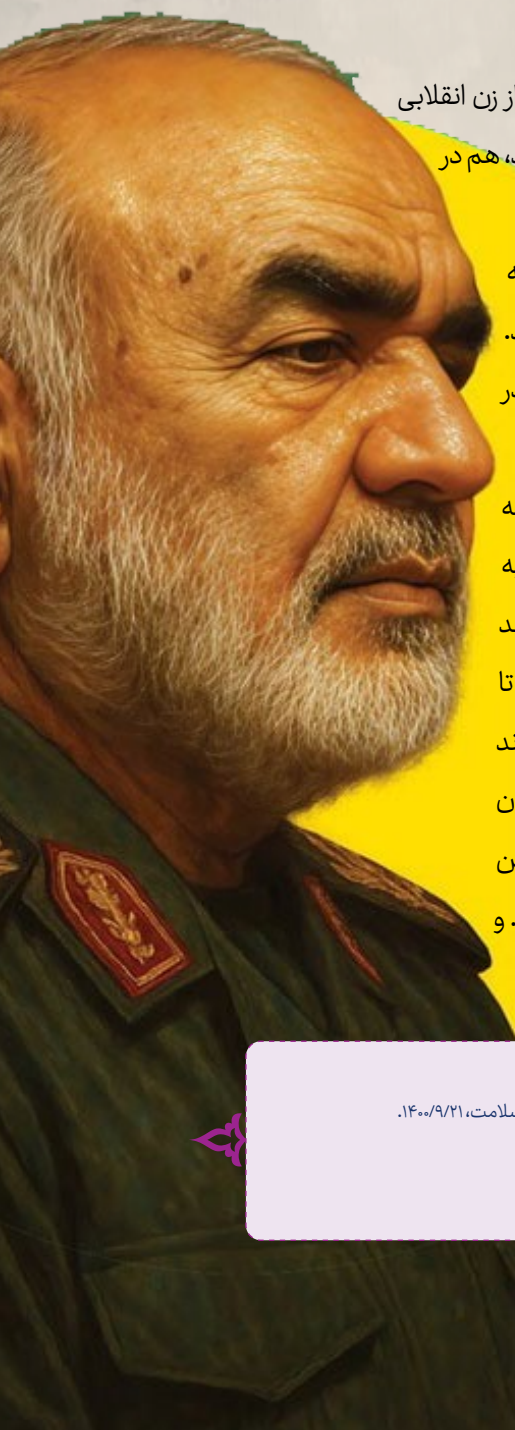
نقشه راه ملی و تمدنی بازتاب داد. او با تأکید بر «الگوی سوم زن» برآمده از اندیشه امامین انقلاب، که جمع حکیمانه‌ای است میان عفت و اصالت خانوادگی و نقش آفرینی اثرگذار اجتماعی، در واقع میراث پدرش را در قالبی نو و آینده‌ساز احیا کرد. آنجا که با صلابت اعلام کرد «ای پدرتر از پدرم! به این افتخار می‌نازم که من «بأبی أنت و أمی» را برای تقدیم به محضر مبارکتان و مسیر روشن‌تان زندگی کردم. به‌عنوان سرباز و دخترتان، وجود و جان ناقابل این حقیر را در راه اعتلای مسیر پرفروغتان و در راه اعتلای ارزش‌های والای این سرزمین مقدس و اسلام‌پذیرا باشید»، عهده‌ی را تجدید کرد که پدرش با خونساز آن را امضا کرده بود، عهده‌ی بر سر سربازی ولایت و ساختن ایرانی قوی و سراسر عدالت. این‌گونه است که دختر شهید سلامی نه تنها روایتگر صلابت پدر بلکه ادامه‌دهنده مسیر او در عرصه دیگر



۴. ریحانه سلامی، ترجمان مسئولیت و تمدن‌سازی

از زبان ریحانه سلامی، تصویر پدر، شهید والامقام حسین سلامی، آن‌چنان ترسیم می‌شود که گویی نه تنها برای یک خانواده، که برای نسلی مشتاق، تابلویی زنده از یک انسان کامل است: آمیزه‌ای بی‌همتا از روحیه جهادی، تعهد ملی و عطر آسمانی قرآن.

او با بیانی استوار و تحلیلی ژرف، نقش یک شهید تراز انقلاب اسلامی را فراتر از یک «فرمانده» یا «مدیر»، به یک «الگوی انسان‌ساز» ارتقا می‌بخشد. آنجا که در محضر رهبر معظم انقلاب عظمته با وضوح تمام، چشم‌انداز «زن مسلمان تراز در افق ۱۴۱۴» را ترسیم کرد، در حقیقت، درس‌های پدر شهیدش را در قامت یک



است: عرصهٔ ترسیم آینده و ساختن الگویی زنده از زن انقلابی که هم خانواده را می‌سازد، هم جامعه را پیش می‌برد، هم در تاریخ تمدن اسلامی، نقش بی‌بدیلی ایفا می‌کند.

آری، ما مدیون این خاندان‌های نورانی‌ای هستیم که حلقهٔ وصل میان دیروز حماسه و امروز ما هستند. وظیفهٔ ما این است که این حلقه را پاس بداریم، قدر بدانیم و از نورشان راه فردا را روشن کنیم.

پس راز ماندگاری عطر شهادت را باید از زینب‌های زمانه جست؛ از دخترانی که سوگ را به سخن، عاطفه را به منطق، و خاطره را به خط‌مشی بدل کردند. اینان هستند که عطر گل شهید را از حصار خاک به باد می‌سپارند تا در هر نفس، تاریخ را طراوت بخشد. آنان نشان دادند که شهادت پایان زندگی نیست؛ تولد جریانی بی‌پایان است. تاریخ کربلا بار دیگر در گوشه‌گوشهٔ این سرزمین تکرار می‌شود؛ نه با تکرار حادثه، که با تداوم رسالت. و این یعنی پیروزی نهایی خون بر شمشیر.

پی‌نوشت

۱. بیانات رهبر معظم انقلاب علیه‌السلام در دیدار پرستاران و خانواده‌های شهدای سلامت، ۱۴۰۰/۹/۲۱.
۲. خبرگزاری حوزه، ۱۳۹۸/۱/۶، <https://www.hawzahnews.com>.
۳. خبرگزاری تسنیم، ۱۴۰۴/۰۱/۸، www.tasnimnews.com.
۴. <https://farsi.khamenei.ir/news-content?id=61493>.

راوی رحمت

محمد حسن خدای-دانش آموخته حوزه علمیه قم

کلامش نور. نامش با صبر گره خورده و حضورش در بزنگاه‌های تاریخ، گواهی است بر عظمت زنی که نه در حاشیه، که در متن هدایت ایستاده‌اند. او را باید شناخت، نه فقط از پس روایت‌ها؛ از لابه‌لای اشارات تاریخ. باید به تماشای نوری نشست که در دل تاریکی‌ها چراغ راه شد. رَویِ رحمت بانویی است که هنوز هم صدای آرامش و آگاهی‌اش در گوش جان‌مشتاقان حقیقت‌طنین‌انداز است. در میان تبار قریش، بانویی چشم به جهان گشود که نَسَبش به بزرگان مکه می‌رسید و نَفَسش به نور ایمان آراسته شد. نامش هند بود و چون مادرِ سلمه شد، او را «**اُمّ سلمه**» خواندند؛ زنی از خاندان بنی‌مخزوم که در شرافت و فصاحت زبانزد بود. پدرش، اَبو اُمیة بن مغیره بن عبدالله بن عمر بن مخزوم، از اشراف قریش و ملقب به «زاد الراكب» بود؛ زیرا در سفر، زاد و توشهٔ همراهان را

در میان بانوانی که تاریخ اسلام را با صبر و بصیرت خود رقم زده‌اند، نامی می‌درخشد که عطر رحمت و حکمت از آن به مشام جان می‌رسد؛ بانویی که نه فقط همسر **پیامبر ﷺ** بود، بلکه هم‌رازِ وحی، هم‌قدم هدایت و هم‌صدای حقیقت بود؛ ام‌سَلَمَه؛ زنی از تبار ایمان که در تندبادهای فتنه، قامت استوار داشت و در هنگامهٔ بلا زبانش روایتگر آرامش بود. او نه فقط در خانهٔ نبوت، که در دل تاریخ جایگاه والایی دارد. رَویِ رحمت بود آنگاه که امت در عطش فهم و فریاد، چشم به دهان **اهل بیت علیهم السلام** دوخته بودند. در روزگاری که خونِ حق بر خاک ریخته شد و کاروان اسارت، پیامه کر بلا را به گوش جهان رساند، ام‌سلمه با دلِ سوخته و زبانِ گویا روایتگر درد و درخشش شد. او از آن دسته زنان بود که نهضت را با اشک و آگاهی تداوم بخشید؛ بانویی که در سکوتش فریاد بود و در

در ایمان پیش قدم بود و در هجرت پیشرو. ام سلمه نه فقط شریک زندگی، شریک راه و عقیده بود. آنان از نخستین کسانی بودند که به حبشه هجرت کردند و در آن دیار غریب، نخستین فرزندشان، سلمه، را به دنیا آوردند.^۴ هجرت به حبشه آزمونی بود از جنس غربت و صبر. و ام سلمه در آن دیار بانویی بود که با زبان فصیح و ایمان راسخ، از اسلام دفاع می کرد. ابن سعد نقل می کند که او از کسانی بود که در برابر نجاشی سخن گفت و از پیامبر ﷺ و دینش دفاع کرد.^۵ این حضور فعال نشان از بصیرت و جسارت زنی دارد که نه در حاشیه، که در متن دعوت اسلامی ایستاده بود.

بی دریغ تأمین و حمل می کرد.^۱ مادرش، عاتکه، بنت عامر بن ربیعہ کنانی بود.^۲ زادگاهش مکه بود، در دل حجاز، جایی که صدای اذان هنوز به گوش نرسیده بود و بت ها بر فراز کعبه سایه افکنده بودند. اما خانه او خانه عقل و نجابت بود. در همان کوچه های مکه رشد کرد و در کنار پدر بخشنده اش آداب کرامت را آموخت.^۳

هم سفر حکمت و هدایت

هند در کنار مردی مؤمن و مهاجر، زندگی را با نور ایمان آغاز کرد. ابوسلمه بن عبدالاسد، پسر عمه پیامبر ﷺ و از نخستین مسلمانان بود؛ مردی که



پس از بازگشت به مکه، هجرت دوم آغاز شد، هجرتی پر از درد و فراق. وقتی ابوسلمه تصمیم گرفت به مدینه هجرت کند، بنی مخزوم امسلمه را نگه داشتند و بنی عبدالاسد فرزندش را از آغوشش ربودند. او یک سال تمام، تنها و جدا از همسر و فرزند، در مکه ماند. هر روز کنار راه می‌نشست، اشک می‌ریخت و چشم به افق می‌دوخت. تا آنکه دل‌ها نرم شد و اجازه یافت با فرزندش راهی مدینه شود.^۶ این حکایت نه فقط روایتی از هجرت، که تصویری از صبر و وفاداری زنی است که در تندبادهای بلاقامت خم نکرد. در مدینه زندگی‌اش کوتاه اما پر نور بود. ابوسلمه در جنگ احد زخمی شد و پس از مدتی، در سال چهارم هجری درگذشت. امسلمه در سوگ همسر جمله‌ای گفت که در تاریخ مانده است: **«اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي وَ لَهٗ وَ اَغْفِنِي مِنْهُ عُنْفِي صَالِحَةً»**؛^۷ خدایا، مرا و او را بیامرز و پس از او، جایگزینی نیکو برایم قرار

بده.» پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ این دعا را شنید و فرمود: **«قَدْ اسْتَجَابَ اللهُ لَكَ»**؛^۸ خدا دعایت را پذیرفت.» پس از ابوسلمه، ابوبکر و عمر از او خواستگاری کردند؛ اما نپذیرفت. سپس پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ با او ازدواج کرد. مهریه‌اش چهارصد درهم بود. حضرت با او در خانه مستقلی زندگی می‌کرد.^۹ این ازدواج نه فقط پیوندی خانوادگی، که اتحادی معرفتی بود. امسلمه بانوی خردمند و فصیح و بصیری بود؛ تا جایی که پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در صلح حدیبیه با او مشورت کرد و رأی‌ش را پذیرفت.^{۱۰} او نه تنها همسر ایشان، هم‌راز وحی و هم‌قدم هدایت بود. در خانه نبوت صدای آرامش بود و در تاریخ اسلام نماد صبر و کرامت. در منابع آمده است که پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ او را بسیار گرامی می‌داشت و بارها از عقل و فصاحتش بهره می‌برد. ذهبی می‌نویسد: **كَانَتْ مِنْ عَقْلَاءِ النِّسَاءِ وَ مِنْ ذَوَاتِ الرَّأْيِ**؛^{۱۱} او از زنان خردمند و از صاحبان رأی بود.

راوی هدایت، مشاور نبوت

او بانویی بود که در خانه نبوت صدای عقل بود و در جامعه اسلامی زبان هدایت. پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بارها با او مشورت کرد و در حساس‌ترین لحظات رأیش را پذیرفت. در صلح حدیبیه، وقتی مسلمانان از فرمان پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ سر باز زدند، ایشان دل‌نگران و اندوهگین به خیمه ام‌سلمه رفت. او با آرامشی مادرانه گفت: «يَا رَسُولَ اللَّهِ أَخْرِجْ وَلَا تَكَلِّمْ أَحَدًا مِنْهُمْ ثُمَّ أَخْرَجَ بَدَنَكَ وَاحْلِقْ رَأْسَكَ»^{۱۲} ای رسول خدا، برخیز و با کسی سخن مگو. سپس قربانی کن و موی خود بتراش.» پیامبر اسلام صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ چنین کرد و مسلمانان تبعیت کردند.

ام‌سلمه از راویان برجسته حدیث بود. پیش از سیصد روایت از او در منابع اهل سنت نقل شده است.^{۱۳} او احادیثی درباره طهارت اهل بیت عَلَيْهِمُ السَّلَام، فضائل پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، احکام شرعی و اخلاق اسلامی نقل کرده است. در حدیث کساء،

شاهد نزول آیه تطهیر بود و از پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ پرسید: «يَا رَسُولَ اللَّهِ وَ أَنَا؟؛ ای رسول خدا، آیا من نیز از اهل بیت هستم؟ ایشان فرمود: **أَنْتِ عَلِيٌّ خَيْرٌ؛** تو بر خیر و نیکی هستی.»^{۱۴}

پس از رحلت پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، در ماجرای فدک، ام‌سلمه از حضرت زهرا عَلَيْهَا السَّلَام حمایت کرد و شهادت داد که پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فدک را به دخترش بخشیده بود.^{۱۵} در برابر انکار ابوبکر، ایستاد و گفت: «فَاطِمَةُ بِنْتُ رَسُولِ اللَّهِ وَ مَا كَانَتْ لِيُكَذَّبَ؛

رسول خداست و هرگز دروغ نمی‌گوید.» او بانویی بود که در هنگامه انکار، صدای حق شد. پیامبر تربت امام حسین عَلَيْهِ السَّلَام را به ام‌سلمه سپرد و فرمود: «يَا أُمَّ سَلَمَةَ إِذَا حَوَّلَتْ هَذِهِ الثَّرْبَةَ دَمًا فَاعْلَمِي أَنَّ ابْنِي قَدْ قُتِلَ؛»^{۱۶} ای ام‌سلمه، هرگاه این خاک به خون تبدیل شد، بدان که فرزندم کشته شده است.» ام‌سلمه آن خاک را در شیشه‌ای نگه داشت. روز عاشورا دید که خاک سرخ شده... اشک ریخت، ناله زد و دانست

برخی ۶۱ و برخی ۶۲؛ اما آنچه مسلم است، او آخرین همسر پیامبر ﷺ بود که از دنیا رفت.^{۱۸} در لحظهٔ وفات، مدینه آرام نبود. خاطرهٔ کربلا هنوز تازه بود و دل‌ها زخمی. ام‌سلمه بادلی پراز درد اما زبانی پراز نوره دیدار معشوق شتافت.

گفته‌اند هنگام وفات حدود ۸۴ سال داشت و در بقیع کنار دیگر بزرگان اسلام آرام گرفت.^{۱۹} اما مرگ او پایان نبود؛ میراثش در دل تاریخ ماند: در روایت‌هایش، در مشاوره‌هایش، در تربیت فرزندان‌ش و در دفاعش از اهل بیت ﷺ.

که وعدهٔ پیامبر ﷺ تحقق یافته است. خانه‌اش نخستین ماتم‌سرای کربلا شد و خودش نخستین راوی خونِ حق. امام صادق علیه السلام فرمود: «كَانَتْ مِنْ أَفْضَلِ نِسَاءِ النَّبِيِّ بَعْدَ خَدِيجَةَ»^{۱۷} او از بهترین زنان پیامبر صلی الله علیه و آله پس از خدیجه علیها السلام بود.»

بانوی ابدیت

اما روزی رسید که این بانوی بزرگ، در مدینه در خانه‌ای که روزگاری محل نزول وحی بود، چشم از جهان فروبست. برخی گفته‌اند در سال ۵۹ هجری،



او الگویی است برای زن مسلمان امروز؛ هنوز هم در گوش تاریخ طنین دارد. زنی که می‌خواهد در جامعه باشد، فعال باشد، مؤثر باشد، بی آنکه از ایمان و حیا فاصله بگیرد. ام‌سلمه نشان داد که زن بودن نه مانع تبلیغ است نه سدّ راه حضور. او در کنار پیامبر ﷺ، در کنار فاطمه علیها السلام، در کنار حسین علیهما السلام ایستاد و صدایش که در دل تاریکی‌ها چراغ راه شد.

پی‌نوشت

۱. الطبقات الكبرى، ابن سعد، انتشارات دار الکتب العلمیه، بیروت، ۱۴۱۰ق، ج ۸، ص ۱۰۰.
۲. الإصابة في تمييز الصحابة، ابن حجر عسقلانی، انتشارات دار الکتب العلمیه، بیروت، ۱۴۱۵ق، ج ۸، ص ۱۴۵.
۳. السيرة النبوية، ابن هشام، انتشارات دارالمعرفة، بیروت، ج ۱، ص ۲۵۰.
۴. همان.
۵. الطبقات الكبرى، ج ۸، ص ۱۰۱.
۶. المغازی، محمد بن عمرو وادی، انتشارات مؤسسه الأعلمی للمطبوعات، بیروت، ۱۴۰۹ق، ج ۱، ص ۲۱۵.
۷. صحیح مسلم، مسلم بن حجاج، انتشارات دار الحدیث، قاهره، ۱۴۱۲ق، کتاب الفضائل، باب فضائل أم سلمه.
۸. زاد المعاد فی هدی خیر العباد، ابن قیم جوزیه، انتشارات مؤسسه الرساله، بیروت، ۱۴۱۵ق، ج ۳، ص ۲۹۵.
۹. الإصابة في تمييز الصحابة، ج ۸، ص ۱۴۵.
۱۰. سير أعلام النبلاء، ذهبی، انتشارات مؤسسه الرساله، بیروت، ۱۴۱۱ق، ج ۲، ص ۳۰۵.
۱۱. همان.
۱۲. السيرة النبوية، ج ۲، ص ۳۱۷.
۱۳. الإصابة في تمييز الصحابة، ج ۸، ص ۱۴۶.
۱۴. صحیح مسلم، حدیث کساء.
۱۵. الاحتجاج، احمد بن علی طبرسی، انتشارات المرتضی، مشهد، ۱۴۰۳ق، ج ۱، ص ۸۸.
۱۶. بحار الأنوار، محمدباقر مجلسی، انتشارات دارالکتب الاسلامیه، قم، ج ۴۵، ص ۲۹۹.
۱۷. اصول کافی، محمد بن یعقوب کلینی، انتشارات دارالکتب الاسلامیه، تهران، ۱۳۶۳ق، ج ۱، ص ۴۵۸.
۱۸. الطبقات الكبرى، ج ۸، ص ۱۰۲؛ الإصابة في تمييز الصحابة، ج ۸، ص ۱۴۶.
۱۹. معجم البلدان، یاقوت حموی، انتشارات سازمان میراث فرهنگی کشور، تهران، ۱۳۸۰ق، مدخل بقیع.



بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
الذي كنا لنهتدي لولا ان هدانا الله

منصوره مودب - دانش پژوه سطح ۳ جامعة الزهراء ع.ا.ع.

زندگی با نامه ها ۵

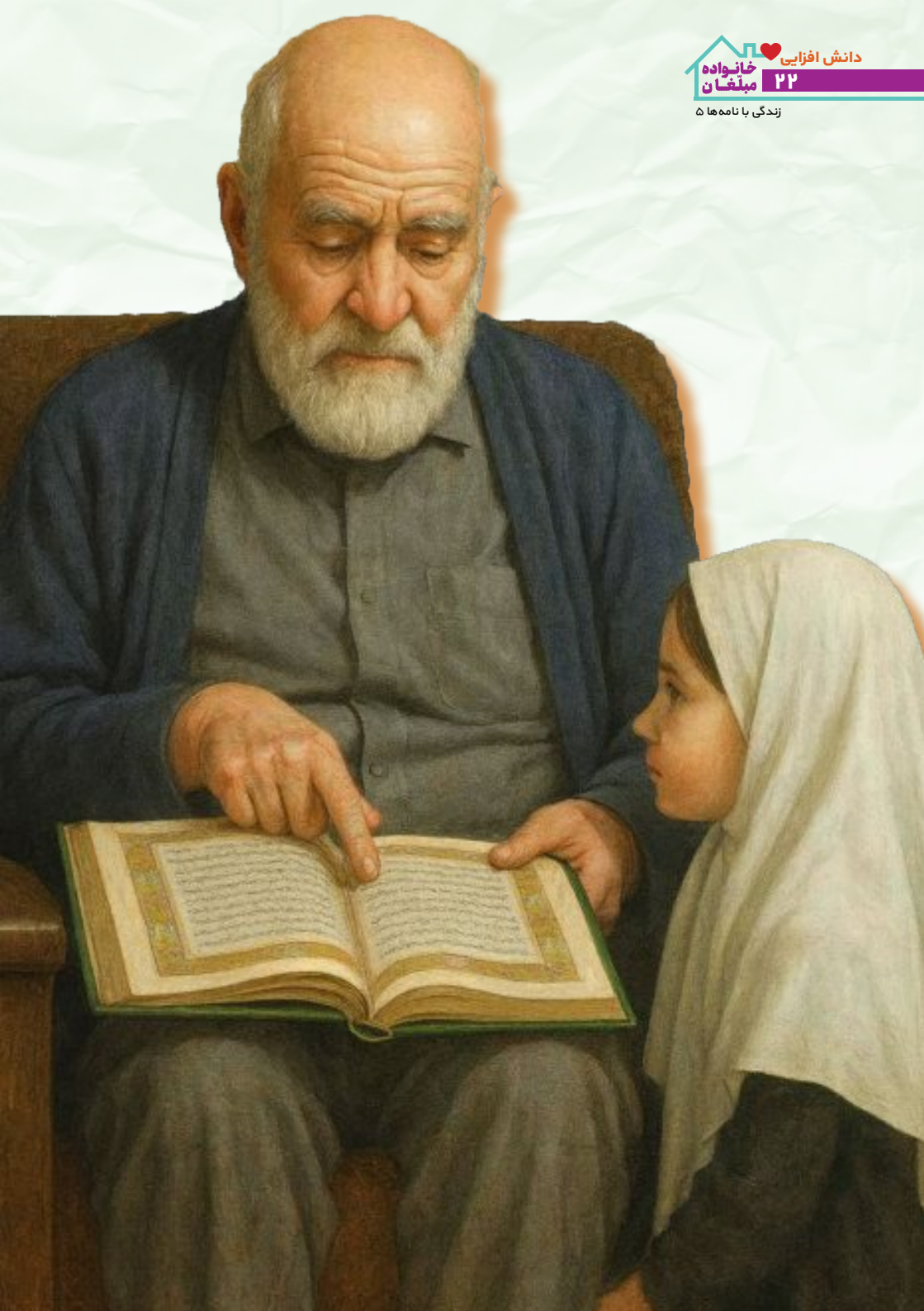
از آرزو تا واقعیت

همچنان که در شماره‌های پیشین گذشت، در دل هر نامه‌ای از نهج البلاغه، نوری نهفته است که راه زندگی را روشن می‌کند. یکی از این نامه‌ها نامه‌ای است که حضرت **علی علیه السلام** به فرزندشان امام **حسن علیه السلام** نوشته‌اند. این نامه میراثی از نور است که نسل‌ها را به سوی نیکی و برکت هدایت می‌کند.



شخصیت‌ها

- ▶ **حاج احمد:** پیرمردی بازنشسته، معلم، آشنا به نهج البلاغه و روایات اسلامی
- ▶ **فاطمه:** نوه حاج احمد، دختری جوان، دانشجو، درگیر مسائل روزمره زندگی
- ▶ **احمد علی:** پسر فاطمه، نوجوانی کنجکاو و پرسشگر



از حکمت و عشق است و هر سطرش درسی عمیق و هر کلمه‌اش نوری راهگشا برای انسان‌هاست. دختر گلم، این نامه تنها برای امام حسن علیه السلام نوشته نشده است؛ بلکه برای هر کسی است که در پی کمال و سعادت است. هر بار که آن را می‌خوانم، گویی در جدیدی به رویم گشوده می‌شود. دختر گلم، حضرت علی علیه السلام در این نامه نه تنها توصیه‌های اخلاقی می‌فرمایند، بلکه نقشه‌ای برای زندگی بامعنویت و انسانی ترسیم می‌کنند؛ گویی برای امروز ما نوشته شده.

هر بار که این نامه را می‌گشایم، هر چه می‌خوانم و هر چه می‌آموزم، بیشتر تشنه می‌شوم.

امروز به این بخش نامه رسیدم. بیا این روایت زیبا را بشنو.

آقاچون، مشتاقانه دوست دارم سراپا گوش باشم در برابر کلام مولا.


عصر یک روز پاییزی، زمانی که خورشید غروب کرده بود و عطر چایی تازه دم در خانه حاج احمد پیچیده بود، فاطمه، خسته از روز پرکارش، کنار پدر بزرگش نشست. حاج احمد با عینک مطالعه در حال مطالعه بود؛ اما نه هر کتابی؛ فقط خواندن نهج البلاغه بود که وجودش را سرشار از معرفت می‌کرد. فاطمه به آرامی پرسید:

«آقاچون، امروز از دل این کلمات زیبای مولا چه نکته‌ای را به من هدیه می‌دهید؟»

حاج احمد با لبخندی مهربانانه قاب عینکش را لای کتاب گذاشت، آن را بست و گفت: فاطمه جان، در باغ پرفیض نهج البلاغه نامه‌ای هست که مانند ستاره‌ای درخشان راهنمای انسان در مسیر زندگی است؛ نامه ۳۱ معروف به وصیت‌نامه امام علی علیه السلام به فرزندش امام حسن علیه السلام که گنجینه‌ای

نامه را می نویسم.» این جملات وزن و ارزش سخنان ایشان را در نظر فرزندش بیشتر می کند. گاهی در تعامل با نوجوانان و جوانان، وزن و ارزش سخنان را در نظرشان افزایش نمی دهیم، و این اشتباه است. تعریف از مطلب، تعریف از سخن و ایجاد انگیزه برای نوجوان، برای سخن با او لازم است.


دوم اینکه امام علیه السلام غیرمستقیم به فرزندشان می فهمانند: «پسر، من به زودی از کنارت خواهم رفت و تو باید جایم را پر کنی.» درک این حقیقت، فرزند را برای پذیرش اندرزها و آماده شدن برای مسئولیت های بزرگ آینده، بیشتر آماده می سازد.

 و من به باباجون گفتم: باباجون، این دو مطلبی که از این قسمت به من آموختید، برایم خیلی جالب بود. یک

حاج احمد عینکش را به چشمانش زد و شروع به خواندن کرد:

مِنَ الْوَالِدِ الْفَانِ الْمَقَرِّ لِلزَّمَانِ الْمُدْبِرِ الْعُمُرِ
 الْمُسْتَسْلِمِ لِلدُّنْيَا السَّاكِنِ مَسَاكِنِ الْمَوْتَى
 وَ الطَّاعِنِ عَنْهَا عَدَاً؛ این نامه از پدری

است که عمرش رو به پایان است، به سخت گیری زمان معترف است، آفتاب زندگی اش رو به غروب است، تسلیم دنیا (و مشکلات آن) است، در منزلگاه پیشینیان که از دنیا چشم پوشیده اند سکنی گزیده است و فردا از آن کوچ خواهد کرد.


 باباجون گفت: فاطمه جان، برای تو که اهل دقتی و مسئولیت تربیت جمعی از نوجوانان را داری، این بخش ها نکات خیلی زیبایی دارد:

اول اینکه به فرزندشان می فهمانند: «پسر، من با کوله باری از تجربه که سال ها زندگی به من آموخته، این

و تربیت است که امام علیه السلام با ظرافت و حکمت بی‌پایان خود بیان می‌کنند. صدای زنگ در خانه به صدا درآمد و احمدعلی هم خودش را به جمعشان رساند و کنار آقا چون نشست.

نکته هم به نظر من آمد: در این بخش، امام علیه السلام با تواضع و دوری از موضع آمرانه، نشان می‌دهند که حتی یک پدر مقتدر هم می‌تواند با زبان دوستانه و صمیمی، اندرزهای خود را بیان کند. این روش، سخنان ایشان را بسیار تأثیرگذارتر و دل‌نشین‌تر می‌کند. بله دخترم، این بخش نه تنها یک نامه پدران بلکه یک درس بزرگ در هنر ارتباط



و من ادامه دادم: 

«إِلَى الْمُتَوَلِّدِ الْمُؤْمِلِ مَا لَا يُدْرِكُ السَّالِكِ سَبِيلَ مَنْ قَدْ
هَلَكَ، عَرَضِ الْأَسْقَامِ وَ رَهِيئَةِ الْأَيَّامِ وَ زَمِيَّةِ الْمُصَائِبِ
وَ عَبْدِ الدُّنْيَا وَ تَاجِرِ الْعُرُورِ وَ غَرِيمِ الْمُنَايَا وَ أَسِيرِ
المُوتِ وَ حَلِيفِ الْهُمُومِ وَ قَرِينِ الْأَحْزَانِ وَ نُصْبِ
الْأَقَاتِ وَ صَرِيحِ
الشَّهَوَاتِ وَ حَلِيفَةِ
الْأَمْنَوَاتِ؛ این نامه

به فرزندى است

که آرزومند چیزهایی

است که هرگز دست‌یافتنی

نیستند و در راهی گام نهاده که

دیگران در آن گام نهاده‌اند و هلاک

شده‌اند (و چشم از جهان فروبسته‌اند)؛ کسی که

هدف بیماری‌ها و گروگان روزگار است و در تیررس مصائب است

و بنده دنیا است و بازرگانِ غرور است و بدهکار و اسیر مرگ است

و هم‌پیمان اندوه‌هاست و قرین غم‌هاست و آماج آفت‌ها و

بلاهاست و مغلوب شهوات و جانشین مردگان است...»

نخستین وصفی که امام علیه السلام در اینجا برای فرزندش و نیز برای همه

انسان‌ها ذکر می‌کنند این است که او در این جهان به دنبال



هیچ چیز دست نیافتنی باقی نمانده؟
امام علی علیه السلام در این جمله از نهج البلاغه به یک حقیقت عمیق انسانی اشاره می‌کنند: آرزوهای انسان بی پایان است؛ اما امکانات دنیا محدود. حتی اگر علم بتواند بسیاری از مشکلات مادی را حل کند، باز هم انسان با چالش‌های جدیدی مواجه خواهد شد. مثلاً:

① **آرامش درونی:** آیا علم می‌تواند به‌طور کامل آرامش روان و قلب انسان را تأمین کند؟ هرچقدر هم که شرایط زندگی بهبود یابد، نگرانی‌ها و ترس‌ها و ناامنی‌های درونی همچنان وجود دارند؛

② **عدالت کامل:** آیا پیشرفت‌های علمی می‌توانند به‌طور کامل عدالت را در جامعه برقرار کنند؟ تاریخ نشان داده که حتی در پیشرفته‌ترین جوامع، بی‌عدالتی و تبعیض وجود دارد؛

③ **جاودانگی:** آیا علم می‌تواند مرگ را شکست دهد؟ هرچند پزشکی پیشرفت

اموری می‌رود که دست نیافتنی‌اند؛ زیرا انسان دنیایی می‌خواهد خالی از هرگونه مشکلات و ناراحتی و ناکامی؛ درحالی‌که طبیعت دنیا آمیخته با مشکلات و رنج‌ها و مصائب است: «**الْمُؤْمِلُ مَا لَا يُدْرِكُ**؛ آرزومند چیزهایی است که هرگز دست یافتنی نیستند.»

🗨️ احمدعلی گفت: آقاجون، الآن با پیشرفت علم، آیا چیز دست نیافتنی هم وجود دارد؟ آقاجون این شبهه ذهنی احمدعلی را این‌گونه جواب داد:

🗨️ پسر عزیزم! شبهه تو نشان دهنده کنجکاوی و تفکر عمیق است و خیلی ارزشمند است. اما اجازه بده با هم کمی بیشتر درباره این موضوع تأمل کنیم.

درست است که علم و فناوری در قرن حاضر پیشرفت‌های شگفت‌انگیزی داشته و بسیاری از چیزهایی که در گذشته غیرممکن به نظر می‌رسیدند، امروز محقق شده‌اند، اما آیا واقعاً می‌توانیم بگوییم که

کرده، اما مرگ همچنان یک واقعیت اجتناب‌ناپذیر است.

بله دخترم، پسرم، امام علی علیه السلام در این جمله می‌خواهند به ما بگویند که باید واقع‌بین باشیم. دنیا ذاتاً جای مشکلات و رنج‌هاست، مثل اینکه در باغ، کنار گل‌ها خارها هم هستند. اگر فکر کنی می‌توانی دنیایی داشته باشی که در آن هیچ مشکلی نباشد، مثل این است که می‌خواهی موشک بدون سوخت به قلب اسرائیل بخورد، که غیرممکن است!

علم می‌تواند خیلی از مشکلات را حل کند؛ اما نمی‌تواند ماهیت دنیا را تغییر بدهد. دنیا همان دنیاست، با همه زیبایی‌ها و چالش‌هایش. پس به جای اینکه فقط دنبال چیزهای دست‌نیافتنی باشیم، باید یاد بگیریم که از امکانات موجود بهترین بهره را ببریم؛ مثل کسی که با یک تکه زمین کوچک یک باغ سرسبز می‌سازد.

امام علی علیه السلام فرمودند: «اعْمَلْ لِدُنْيَاكَ

كَأَنَّكَ تَعِيشُ أَبَدًا وَ اعْمَلْ لِآخِرَتِكَ كَأَنَّكَ تَمُوتُ غَدًا!» برای دنیایت کار کن مانند کسی که جاودانه زندگی می‌کند، و برای آخرت کار کن مانند کسی که فردا می‌میرد.»

پس احمدعلی عزیز، پیشرفت علم بسیار ارزشمند است؛ اما نباید فراموش کنیم که برخی از آرزوها و انتظارات ما فراتر از توانایی‌های دنیا هستند. کلید خوشبختی در تعادل بین آرزوها و واقعیت‌هاست. احمدعلی و مادرش با دقت به حرف‌های حاج احمد گوش می‌دادند. آن‌ها فهمیده بودند که نهج البلاغه فقط یک کتاب تاریخی نیست؛ بلکه راهنمای زندگی است؛ راهنمایی برای ساختن یک زندگی سعادت‌مند.

ادامه دارد...



پی‌نوشت

۱. مستدرک الوسائل، ج ۱۲، ص ۵۱.



مجتبی متقی نژاد


دانش پژوه سطح ۴ حوزه علمی قم


کارشناس ارشد مشاوره خانواده


الگوهای اشتباه ۸


طرح‌واره بازاری هیجانی

زیرچشمی مراقب رفتارهایش بودم. چند دقیقه‌ای قبل از شروع گفت‌وگو مدام ناخن‌هایش را می‌جوید، زیاد به اطراف نگاه می‌کرد و اضطراب و ترس در چشمانش موج می‌زد. انگار دوست نداشت کسی او را ببیند. صدایش می‌لرزید و از اینکه در مورد هوای امروز سؤال کردم، خوشش نمی‌آمد؛ اما ناخوشی‌اش را پنهان می‌کرد و می‌گفت: نمی‌دونم!

پرسیدم: چه حسی داری که اومده‌ی پیش من؟ 

جواب داد: نمی‌دونم! چی بگم؟ 

گفتم: خوشحالی یا غمگین؟ 

گفت: چه فرقی می‌کنه؟ هر جور باشی، برای دیگران فرقی نداره. 

دوست نداشت دیگران بدانند شاد است یا غمگین.

وقتی تله بازداری هیجانی به مرحله ناکارآمدی برسد، شخص به دلیل مشکلات و آسیب‌هایی که در ابراز هیجانات خود

داشته، دیگر تمایلی به ابراز هیجانات ندارد و حتی از کوچک‌ترین نوع ابراز هم دوری می‌کند؛ یعنی خودخواسته جلوی هیجاناتش را می‌گیرد و می‌ترسد اگر آن‌ها را بروز دهد، با چالش مواجه شود و اطرافیانش را از دست بدهد؛ زیرا ابراز احساسات این فرد در دوران کودکی منجر به پیامدهای دردناک و ناراحت‌کننده‌ای شده و واکنش‌های ظالمانه اطرافیان باعث شده است حالا راه اجتناب از ابراز احساسات را در پیش بگیرد و با این روش ایمنی خود را تضمین کند.

بی‌شک از بین تمام افرادی که حرف‌های تحقیرآمیز به کودکان می‌گویند، بیشترین آسیب‌پذیری بچه‌ها از والدینشان است؛ چراکه والدین برای کودک به منزله مرکز جهانی او هستند!

اگر پدر و مادر به احساسات پاک و زلال کودک توجه نکنند و او را تحقیر کنند،



که زوج‌های جوان گاهی از این رفتار ندهد و همیشه با خجالت‌زدگی رفتار کند. این الگوی معیوب ذهنی «بازداری هیجانانگیز» نام دارد. در این حالت کودک از اینکه بخواند شادی و غم و خشم و عصبانیت را نشان دهد، احساسی همراه با ترس و حقارت دارد.

نام‌های توهین‌آمیز، اظهارنظرهای خفت‌بار و انتقادهای تحقیرآمیز پیام‌های بسیار منفی را به کودکان می‌دهد و در آینده تأثیرات بسیار زیاد و انکارناپذیری در روند رشد و شکل‌گیری شخصیتشان خواهد گذاشت.

ذهن این افراد مدام این نشخوار فکری را دارد که «در طول زندگی باور داشته‌ام لایق بودن نیستم. فکر می‌کنم برای همین است که هرگز ابراز شادی و خوشحالی نمی‌کنم و در واقع از آن می‌ترسم»^۲. به همین دلیل است

که زوج‌های جوان گاهی از این رفتار همسران خود شکایت می‌کنند؛ اینکه «چرا همسر من هنگام ابراز احساسات یا بروز هیجان، مثل خرید کادو و تریک گفتن تولد و... واکنش خاص و بازخورد متناسب با آن موقعیت را ندارد؟!»

دایره این رفتار آن قدر وسیع است که علاوه بر بروز احساسات کلامی، شامل بازخوردهای لمسی و بصری و... هم می‌شود و این‌طور نیست که واکنش‌ها حتماً باید با یک یا چند جمله باشند؛ بلکه مثلاً در آغوش نگرفتن همسر و فرزندان در زمان مناسب نیز نوعی بازداری هیجانی تلقی می‌شود.

ریشه‌های ایجاد تله‌بازداری هیجانی

۱. خانواده مستبد

«هرجا رفتیم، می‌شینیم کنار من و از جات تکون نمی‌خوری!»

نکنند وگرنه دیگران نگرشی منفی به آنان خواهند داشت.

«بدون اجازه من حق بازی با بچه‌ها رو نداری!»

در خانواده‌هایی که والدین، به خصوص پدر، با غرور و تکبر و ازروی استبداد با کودکان رفتار می‌کنند و قوانین سخت‌گیرانه‌ای دارند، کودکان را به این وامی‌دارند که هیجاناتشان را ابراز

۲. سرکوب هیجان

«وقتی مهمون‌ها اومدن، تو اصلاً حرف نزن!»
 «حالا که زمین خوردی، اگه گریه کنی، دیگه نمی‌برمت پارک!»

نتیجه نادیده گرفتن احساسات کودکان، سرکوب کردن هیجانات است. در این حالت، دیگر کودک مجالی برای بروز احساسات مثبت و منفی‌اش نمی‌بیند و این‌گونه می‌آموزد که دیگر ابراز احساسات نکند، و با این طرح‌واره در سنین بالاتر نیز زندگی می‌کند تا جایی که دیگران او را فردی سرد و بدون واکنش می‌دانند.

۳. تمسخر و تحقیر احساسات

«این قدر ضعیفی که با هر ضربه‌ای که بهت می‌خوره، می‌زنی زیر گریه.»





یک همسر مناسب

معصومه باقری ثالث
کارشناس علوم قرآن و حدیث

معجزه تناسب ۳

دستم را زیر دسته شوید می برم و عُرمی زنم؛ «مامان، وقت این محدودیت‌ها و بکن نکن‌های قدیمی گذشته! فرشاد هنوز دلش می‌خواد مثل پدر بزرگ هامون به من بگه «حالا درس نخون... حالا بچه‌داری کن... حالا خونه‌داری کن... چرا خونه شلخته‌ست...؟! چرا بچه رو گذاشتی مهد...؟! چرا رفتی...؟! چرا اومدی...؟!»

مامان زیر لب می‌غرّد: «لا إله إلا الله! دختر! چقدر غر می‌زنی! خب اون بدبخت زن گرفته که چی بشه؟! نباید به خونه مرتب داشته باشه؟! نباید به سفره پررنگ ولعاب جلوش باز بشه?!»

خودت بری بیرون و رشد و پیشرفت کنی
اما انتظارت از زن، مدام بساب بشور و
پخت و پز و سروکله زدن با بچه باشه، مال
عهد ناصرالدین شاهه! الآن دیگه دوره این
حرف ها گذشته!»

مامان که مشخص است گُفِری شده،
دست از جان سبزی های بیچاره برمی دارد
و کلافه مرا نگاه می کند و می گوید: «دختر!
چرا آسمون ریسمون به هم می بافی؟!
مگه فرشاد به تو گفته بشین تو خونه و
حق نداری پیشرفت کنی؟! همین فرشاد
بیچاره نیست که اول صبح تو رو می رسونه
دانشگاه، بعد می ره اداره؟! خودش
تشویقت نکرد دوباره کنکور بدی و درس
بخونی؟! فرشاد که اول پیشرفت رو برای تو
می خواد، بعد برای خودش...!»

کم نمی آورم و می گویم: «هیچ هم بیچاره
نیست! ظهرها نمی بینی از اداره که می آد،

از حرف مامان بیشتر جوش می آورم و
می گویم: «همین دیگه! می گم این فکرها
مال قدیمی هاست! ببین انتظارات شما
از زن فقط همین بشور بسابه! مادر من!
الآن دخترها درس می خونن، کار می کنن،
مستقل شده ن دیگه! کارهای خونه و بچه
هم زن و مرد نداره! مرد هم نمی تونه از زن
انتظار گُلفتی داشته باشه!»

مامان چاقو را روی تره های دسته شده
می گذارد و هم زمان با فشار بر دسته
چاقو می گوید: «از کی تا حالا اسم
کارهای خونه شده گُلفتی؟! الآن من که
خونه دارم، گُلقتم؟! تو توی خونه بابات
همچین چیزی دیده ای؟!»

تند رفتم! از بس که دلم از دست فرشاد
پر است. باید جوری حرفم را جمع کنم.
می گویم: «نه مامان، منظورم این نیست.
می گم یعنی زن رو بشوونی توی خونه و

۱. «شده ن» صورت شکسته «شده اند» است.

۲. «دیده ای» صورت شکسته «دیده ای» است.

اگره غذا حاضر نباشه، می‌خواد من رو درسته قورت بده؟! اگه یه ذره خونه نامرتب باشه، غر می‌زنه؟! اگه بگم درس دارم و خونه مامانت و فامیلات نمی‌آم، که دیگه هیچی! آتیش به پامی شه!»

ممان سرش را پایین می‌اندازد و دستۀ دیگری از سبزی‌های جلوی دستش را برمی‌دارد و با آرامش مرتب می‌کند. اگر همین‌طور سکوت کند، صدای هشدار وجدانم را با صدای بلندتری می‌شنوم: «مگه به فرشاد قول نداده بودی سروسر زندگی تون رو پیش کسی نگی؟! قرار شد آبروی شوهرت رو حتی پیش خونه خودت هم نبری!»



حرص خوردم که دیگه اعصاب و فکر
برام نمونه. مامان نیم‌نگاهی به من
می‌اندازد و می‌گوید: «یه آتش ساده آگه
همه چیزش به اندازه و سر جای خودش
نباشه، یا سفت می‌شه یا آبکی. توی هر
دو صورت، از دهن می‌افته و نمی‌شه
بخوری‌ش. بعد تو انتظار داری تو زندگی

مامان یک سؤال می‌پرسد و صدای
وجدانم را کنار می‌زند: «تا حالا آتش
پخته‌ی؟» چند ثانیه‌ای گیج مامان را
نگاه می‌کنم و می‌گویم: «وا! چه سؤالیه؟!
معلومه که پخته‌م.» مامان می‌پرسد: «آگه
رشته‌های آتش زیاد بشه، چی می‌شه؟»

بدون فکر و مقدمه می‌گویم: «خُب،
سفت می‌شه؛ به قول خودمون، «تخته‌ای»
می‌شه.» مامان می‌پرسد: «آگه آبش زیاد
بشه، چی؟» سریع می‌گویم: «خب معلومه
دیگه: شل می‌شه. خودت این جور
وقت‌ها می‌گی آبش یه راه می‌ره، دونش
یه راه.» مامان در سکوت، چند پر علف‌هرز
را از لابه‌لای سبزی‌های دسته‌شده بیرون
می‌کشد. با حرص می‌پرسم: «مامان، الان
آتش چه ربطی به زندگی من و فرشاد داره؟!»
مامان بدون اینکه نگاهم کند می‌گوید:
«یه کم دقت کنی، می‌فهمی.»

می‌گویم: «امروز اون قدر از دست فرشاد



مشترک هیچ چیز حساب و کتاب و تا ساعت پنج بعد از ظهر شرکت بمونی، حدودم نداشته باشه؟!)

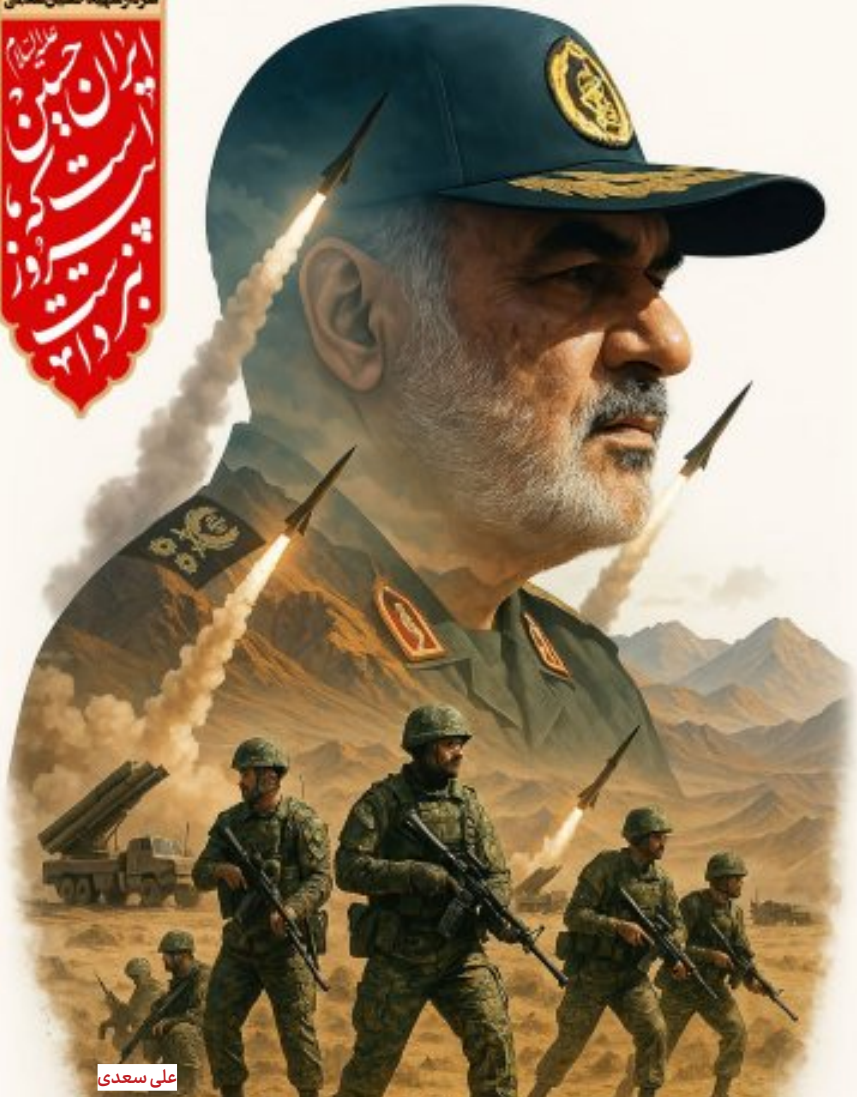
تازه دوزاری ام می افتد که منظور مامان چیست. از خدا که پنهان نیست، از شما چه پنهان، اولش یک فریاد حق به جانبی در ذهنم بلند می شود: «من چیزی رو از حد به در نکرده‌م! این فرشاده که بیش از حد حساس شده و توقع داره.» بعد صدای عاقل و آرام تری در وجودم می گوید: «یه لحظه صبر کن. بی خود گارد نگیر. راست می گه دیگه. از وقتی خانم مهندس شده‌ی و پروژه قبول می کنی و مجبوری

تا ساعت پنج بعد از ظهر شرکت بمونی، دیگه از زندگی غافل شده‌ی. به خودت نمی رسی و برای شوهرت وقتی نداری. ماهی یه بار به زور خونه رو مرتب می کنی و بیشتر وعده های غذایی رو هم مهمون رستوران سر کوچه اید! طفلکی دخترت هم که یا مهدی یا پیش پرستار، و همین صدای فرشاد بیچاره رو درآورده دیگه.»

مامان سکوتم را که می بیند، تیر آخر را شلیک می کند و می گوید:

«یادت نره آگه هر چیزی سر جای خودش قرار بگیره، معجزه می کنه! معجزه!»





علی سعدی

سلامی بر آسمان وطن

در میان کوه‌های سربه‌فلک‌کشیده و ایشان، جایی که بوی خاک تازه با نسیم صبحگاهی می‌آمیزد، کودکی متولد شد که تقدیرش دفاع از میهن بود. نامش را حسین گذاشتند، «حسین سلامی».

سال ۱۳۳۹ بود و ایران در آستانه طوفان بزرگی قرار داشت. روستای وانشان گلپایگان شاهد نخستین گام‌های این فرزندش بود؛ گام‌هایی که از کوچه‌باغ‌های ساده زادگاهش آغاز شد و به عرصه‌های بزرگ‌تر رسید. تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در همان دیار به پایان رساند و در سال ۱۳۵۷، وقتی تندبادهای انقلاب در سراسر کشور می‌وزید، او با قبولی در رشته مهندسی مکانیک دانشگاه علم و صنعت تهران پا به عرصه جدیدی گذاشت.

اما دانشگاه برایش کلاس درس مکانیک نبود؛ سنگرمبارزه بود. فضای انقلابی حاکم بر دانشگاه‌ها او را به سوی فعالیت‌های دانشجویی کشاند؛ حضور پررنگ و مؤثری که سرآغاز راهی پرفرازونشیب در خدمت به انقلاب اسلامی شد.

از کمیته‌های مردمی تا خط مقدم نبرد

پیروزی انقلاب پایان راه نبود؛ آغاز مسئولیت بود. سلامی مدتی در کمیته‌های مردمی فعالیت کرد؛ اما با



توانمندی‌هایش او را به یکی از نیروهای تأثیرگذار در دوران دفاع مقدس بدل کرد. در آن سال‌های سخت هر گلوله‌ای که شلیک می‌شد و هر حمله‌ای که طراحی می‌شد، ردپایی از غیرت و تعهد این سرباز گمنام انقلاب را در خود داشت.

تحصیلات علمی-نظامی، تیزکردن شمشیردانش

پایان جنگ به معنای پایان مأموریت نبود. سلامی فهمیده بود که دنیای آینده عرصه نبرد دانش‌هاست. برای همین، به دانشگاه افسری رفت تا شمشیر دانش را نیز بر توان رزمی خود بیفزاید. در سال ۱۳۷۱ در ۳۲ سالگی به فرماندهی دوره عالی جنگ منصوب شد. تا سال ۱۳۷۶ در این سمت باقی ماند و در همین سال‌ها دوره دانشکده فرماندهی و ستاد را با موفقیت پشت سر گذاشت.

اما عطش علم‌آموزی در او فروکش نکرد.

آغاز جنگ تحمیلی عراق علیه ایران در شهریور ۱۳۵۹ ندای «انْفِرُوا خِفَافًا وَ ثِقَالًا»^۱ او را به سوی جبهه‌ها کشاند. در آبان همان سال، به سپاه پاسداران انقلاب اسلامی پیوست. ابتدا به منطقه کردستان اعزام شد و سپس به جبهه‌های جنوب غرب کشور. جوان بیست‌ساله‌ای که نخستین تجارب نظامی‌اش را در میان آتش و خون می‌آموخت. مسیر نظامی او از رده‌های پایه آغاز شد و با الگوگیری از حدیث شریف «اَطْلُبُوا الْعِلْمَ مِنَ الْمُهْدِ إِلَى اللَّحْدِ»^۲ مانند تیری که از کمان رها می‌شود، مسیر دانش و جهاد را تا اوج ادامه داد. در یگان‌های رزمی لشکر ۲۵ کربلا، لشکر ۱۴ امام حسین علیه السلام و قرارگاه دریایی نوح نبی علیه السلام در مقام «إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِهِ صَفًا كَأَنَّهُمْ بُنَيَانٌ مَّرْضُوضٌ»^۳ مسئولیت‌های مهم‌تری را بر عهده گرفت. رشادت‌ها و

تحصیلات نیمه تمام خود در دانشگاه علم و صنعت را به پایان رساند و مدرک کارشناسی ارشد مدیریت دفاعی گرفت. او از پایه گذاران دوره عالی دانشگاه فرماندهی و ستاد سپاه پاسداران (دافوس) بود و از زمان تأسیس این مرکز در سال ۱۳۷۱، تا ۱۳۷۶ فرماندهی آن را بر عهده داشت. گویی می خواست تجربیات هشت سال دفاع مقدس را در قالب دانشی مکتوب و نظام مند به نسل های بعدی منتقل کند.

فرماندهی کل سپاه، اوج یک مسیر

مسیر ترقی او همچنان ادامه داشت: در سال های ۱۳۷۶ تا ۱۳۸۴ به عنوان معاون عملیات ستاد مشترک سپاه ایفای نقش کرد. سپس در سال ۱۳۸۴ به فرماندهی نیروی هوافضای سپاه پاسداران منصوب شد. در این مسئولیت مهم شاهد توسعه چشمگیر توانمندی های

موشکی و هوافضای کشور بودیم. زیر نظر او سپر دفاعی ایران در آسمان مستحکم تر شد.

در ادامه به عضویت هیئت علمی دانشگاه عالی دفاع ملی درآمد و در سال ۱۳۸۸ با حکم فرماندهی معظم کل قوا به عنوان جانشین فرماندهی کل سپاه پاسداران انقلاب اسلامی منصوب شد. مدتی نیز سرپرستی معاونت هماهنگ کننده سپاه را بر عهده داشت.

اما اوج این مسیر پُرفرازونشیب در اول اردیبهشت ۱۳۹۸ رقم خورد: وقتی با ارتقای درجه به سرلشکری، به فرماندهی کل سپاه پاسداران انقلاب اسلامی منصوب شد. این انتصاب نشانه اعتماد کامل رهبر فرزانه نظام عجله الله به توانمندی ها و تعهد و تجربه ارزشمند وی در عرصه های راهبردی و عملیاتی بود. در آن هنگام او در بالاترین رده فرماندهی نیرویی قرار گرفته بود که خود روزی سرباز ساده ای از آن بود.

شهادت؛ فصل پایانی که آغازگر فصلی نو شد

و آن لحظه فراموش‌نشدنی فرارسید: سحرگاه ۲۳ خرداد ۱۴۰۴. سرلشکر حسین سلامی، فرمانده کل سپاه پاسداران انقلاب اسلامی در حمله ناجوانمردانه رژیم صهیونیستی به خاک میهن، به فیض عظیم شهادت نائل آمد.

خبر شهادتش چونان صاعقه‌ای بر پیکر امت اسلامی فرود آمد؛ اما این پایان راه نبود؛ آغاز وعده‌ای بزرگ بود. رهبر معظم انقلاب علیه السلام در پیامی خطاب به ملت بزرگ ایران فرمودند: «رژیم باید منتظر مجازاتی سخت باشد. دست قدرتمند نیروی مسلح جمهوری اسلامی او را رها نخواهد کرد یادن الله»^۴

سخن پایانی

شهید سلامی حافظ قرآن و نهج البلاغه بود. دخترش گفت: پدرم منظومه فکری مختص به خود داشت

و براساس این منظومه فکری بود که شخصاً با توجه به تسلطی که به قرآن داشت، آیات را برای انتخاب منش رفتاری و افعالی خود تفسیر می‌کرد. تدابیر او در هر دوره‌ای از زندگی، چه فردی و شخصی



در ارتقا و پیشبرد سیرت اسلامی

اسلام، از دانشجوی انقلابی تا سردار
عرصه‌های علم و جهاد، سرلشکر شهید
حسین سلامی تجسم زنده نسلی بود که
در کوره‌های حوادث **﴿لِيَبْلُوكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ
عَمَلًا﴾**^۱ آبدیده شد و بر عهد خویش با خدا
و خلقش، **﴿وَالْمُؤْمِنُونَ بَعْدِهِمْ﴾**، تا آخرین
قطره خون ایستادگی کرد.

پس شهادت او نه پایان راه که **﴿وَلَا تَحْسَبَنَّ
الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتًا بَلْ أَحْيَاءُ عِنْدَ
رَبِّهِمْ يُرِزُّونَ﴾**^۲ است. این شهادت طلوع
فصلی نوین از صبر و استقامت در مسیر
آرمان‌های بلند اسلامی است.

نام و یادش گرامی و راهش پُر زهرو باد.

و چه نظامی، منطبق با منطق و آموزه‌های
قرآنی بود. درباره تلاوت قرآن، بسیار توصیه
می‌کرد و می‌گفت خانه‌ای که در آن قرآن
تلاوت می‌شود، مثل تابش یک ستاره در
شب است که آسمان را روشن می‌کند.
پدرم شب‌ها با شنیدن آیات قرآن به خواب
می‌رفت و زمانی هم که با خودرو به جایی
می‌رفت، سوره حمد را تا رسیدن به مقصد
تلاوت می‌کرد. مشاور اصلی او قرآن بود و
در کارهای خود از قرآن مشورت می‌گرفت.
در بسیاری از کارهایش قرآن را باز می‌کرد و
در آیات آن به تأمل می‌پرداخت و همیشه
قرآن راهگشای او بود.

از خاکیان و انشان تا اوج فرماندهی سپاه

پی‌نوشت

۱. توبه/۴۱: «با شتاب با تجهیزات سبک و سنگین [و سواره، پیاده، پیر و جوان به سوی میدان نبرد] بیرون روید.»

۲. آداب المتعلمین، خواجه نصیرالدین طوسی، به تحقیق سید محمدرضا حسینی جلالی، انتشارات کتابخانه

مدرسه علمیه امام عصر علیه السلام، شیراز، ج ۱، ۱۴۱۶، ص ۱۱۲.

۳. صف/۴.

۴. پیام رهبر معظم انقلاب اسلامی علیه السلام، خطاب به ملت ایران، ۱۴۰۴/۰۳/۲۳.

۵. ملک/۲.

۶. بقره/۱۷۷.

۷. آل عمران/۱۶۹.





مؤسسه تربیتی رسانه‌ای مآذنه

سید محمد حسن مدرس مصلی

دانش پژوه سطح ۳ حوزه علمیه

کارشناس بازی‌های ویدئویی

بازی - گوشه

LEGO Party 

بازی کامپیوتر (Playstation و XBOX و PC)

سن مناسب: بالای ۷ سال

بازی «لیگو پارتی» یکی از بازی‌های خانوادگی برای گروه سنی هفت سال به بالاست با بیش از شصت بازی کوچک متنوع و رنگارنگ، و ترکیبی از رقابت و همکاری و خلاقیت در محیطی



یاد بگیرند. کنترل‌ها ساده و استاندارد طراحی شده‌اند و اوقات بی‌استرسی برای کودک و خانواده فراهم می‌کنند. بازی لگو پارتی فرصت مناسبی برای پرورش مهارت‌های اجتماعی و همکاری تیمی فراهم می‌کند. کودکان در رقابت‌های گروهی یاد می‌گیرند با دیگران هماهنگ شوند، ظرفیت برنده شدن را کسب کنند و از شکست نرنجند. همچنین بازی به‌طور غیرمستقیم اعتماد به نفس و ابتکار عمل را در کودکان تقویت می‌کند و حس موفقیت را در آنان برمی‌انگیزاند.

سرگرم‌کننده. این بازی که بر پایه جهان لگو ساخته شده، فضای طنزآمیز و ایمنی دارد؛ مثلاً خشونت آن تنها در حد جدا شدن تکه‌های لگو است که بیشتر خنده‌دار به نظر می‌رسد تا جدی. در این بازی بازیکنان می‌توانند در چالش‌هایی مانند مسابقه دادن، پرتاب اشیا، ساخت سریع سازه‌ها یا فرار از موانع شرکت کنند. بازی شامل آموزش‌های ابتدایی با راهنمایی‌های دیداری و شنیداری است تا کودکان حتی بدون زمینه قبلی بتوانند به راحتی



پشتیبانی می‌کند. البته مهم این است که بازی بدون سیستم «یافتن حریف به صورت خودکار» است؛ یعنی فرزند شما تنها با دوستان خود می‌تواند برخط بازی کند و با افراد ناشناس خیر. این ویژگی امنیت تعاملات برخط را تضمین می‌کند. در مجموع، لگو پارتی بازی سالم و آموزشی و پرنشاطی برای خانواده‌هاست که هم هوش اجتماعی و حرکتی کودکان را پرورش می‌دهد و هم لحظات شاد خانوادگی خلق می‌کند؛ به شرط آنکه با نظارت و همراهی والدین انجام شود.

با این حال، والدین باید به ریتم سریع و هیجان زیاد بازی توجه کنند. روند بازی روان و رقابتی ممکن است کودکان را به بازی طولانی‌تر از حد مناسب ترغیب کند و منجر به خستگی یا کاهش تمرکز شود. پیشنهاد می‌شود میزان بازی روزانه محدود و مشخص شود و پس از آن، کودک به فعالیت‌های مکمل مانند ساخت لگوهای واقعی یا بازی‌های خانوادگی بپردازد تا تعادل ذهنی و جسمی‌اش حفظ شود. این بازی قابلیت برخط (آنلاین) هم دارد؛ یعنی بخش چندنفره (تا چهار نفر) را





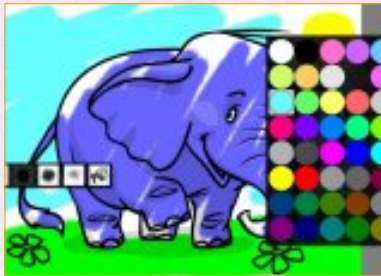
Kids Educational Game 5

بازی موبایل (android) ▶

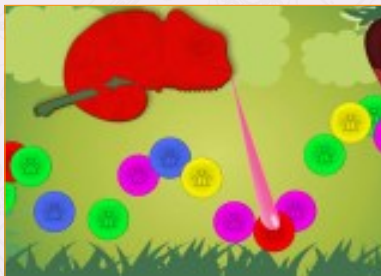
سن مناسب: بالای ۳ سال ▶



بازی «Kids Educational Game 5» یکی از تازه‌ترین و مفیدترین برنامه‌های تفریحی-آموزشی برای کودکان، به‌خصوص پیش‌دبستانی‌ها، است که با ترکیب یادگیری و سرگرمی، محیطی شاد و ایمن برای رشد ذهنی و شناختی کودک فراهم می‌آورد. این بازی شامل چندین بازی متنوع است



که هر یک جنبه‌ای از توانایی‌های کودک را هدف قرار می‌دهد: از آموزش حروف الفبا (حروف انگلیسی) و نقاشی آن‌ها گرفته تا شناخت اشکال، یادگیری تفاوت تصاویر و اشکال، مرتب‌سازی اندازه‌ها، رنگ‌آموزی،



جورچین‌های تصویری، بازی شمارش اشیاء و حل الگوهای منطقی. افزون بر این، بازی‌های حافظه و جورچین‌های ساده به بهبود تمرکز و منطق و مهارت‌های حرکتی و بصری کودک کمک می‌کنند.

توجه کنند: بازی نیازمند دسترسی به اینترنت برای برخی بخش‌هاست و ممکن است شامل تبلیغات باشد. بنابراین بهتر است از نسخه بدون تبلیغ یا برون‌خط (آفلاین) استفاده شود. همچنین توصیه می‌شود میزان بازی روزانه کودک محدود (حداکثر سی دقیقه) باشد تا از خستگی یا وابستگی به صفحه‌نمایش جلوگیری شود. معرفی بازی‌های مفید برای سنین خردسالی، به‌ویژه زیر پنج سال، به‌معنای توصیه به کشاندن فرزندان به سمت بازی‌ها به‌میزان زیاد نیست!

درمجموع، «[Kids Educational Game 5](#)» ابزاری ارزشمند برای آموزش مفاهیم پایه در کنار سرگرمی است. اگر والدین آن را با نظارت و تشویق و همراهی هوشمندانه استفاده کنند، می‌تواند به شکوفایی ذهنی فرزندشان کمک کند.

این برنامه به سه زبان انگلیسی و اسپانیایی و پرتغالی عرضه شده است و می‌تواند مقدمه‌ای برای آشنایی کودک با زبان‌های دیگر نیز باشد. از قوت‌های بازی طراحی رنگارنگ و موسیقی ملایم و فضای تعاملی آن است که باعث می‌شود کودک با انگیزه بیشتری بازی کند و درعین حال یادگیری برایش خسته‌کننده نباشد.

توصیه می‌شود والدین در کنار فرزندان خود بازی کنند. آنان با پرسش‌های ساده، تشویق به حدس زدن و توضیح دادن و گفت‌وگو درباره مفاهیم دیده‌شده (رنگ‌ها و اشکال و...) می‌توانند اثر آموزشی بازی را چندبرابر کنند. همچنین این همراهی فرصتی عالی برای تقویت ارتباط عاطفی میان والدین و کودک فراهم می‌کند. باین‌حال، والدین باید به چند نکته



سید عقیل مصطفوی مجد
دانش آموخته سطح ۳ حوزه علمیه:
کارشناس ارشد روانشناسی

نوری در آتش خشم

در فرهنگ دینی ما، خشم همیشه مذموم نیست. امام علی علیه السلام در جایی «اسدالله الغالب» شناخته می‌شود و در جای دیگر به عنوان کسی که در اوج خشم، به دشمن شکست خورده آب می‌دهد. این تنوع رفتاری به ما می‌آموزد که مسئله اصلی، وجود خشم نیست؛ مدیریت آن است. این نوشتار می‌خواهد به ما کمک کند تا:

۱ آتش خشم خود را بشناسیم؛

۲ آن را در لحظه مهار کنیم؛

۳ از انرژی آن در مسیر درست استفاده

کنیم؛

۴ روابط خود را نه تنها حفظ، که تقویت

کنیم.

همان‌طور که آهنگر از آتش برای شکل دادن به فلز استفاده می‌کند، ما نیز می‌توانیم از این انرژی درونی برای شکل دادن به روابط بهتر و شخصیت والاتر استفاده کنیم. در ادامه، قدم به قدم این مسیر را با هم طی خواهیم کرد.

وقتی فرزندتان برای سومین بار لیوان شیر را روی زمین می‌ریزد، وقتی همسرتان در جمع حرفی می‌زند که دلتان را می‌آزارد، وقتی راننده‌ای با بی‌احتیاطی جلوی شما می‌پیچد، در این لحظات چه می‌کنید؟

آیا تابه‌حال در چنین موقعیت‌هایی، گرمای خشم را در سینه‌تان حس کرده‌اید؟ آن لحظه که خون در رگ‌هایتان

تندتر جریان می‌یابد، دست‌هایتان به لرزه می‌افتد و صدایتان ناخودآگاه بالا می‌رود!

این‌ها همه نشانه‌های همان آتش درونی‌ای است که ناگهان شعله می‌کشد.

اما این آتش دو چهره دارد: از یک سو می‌تواند ویرانگر باشد و در یک لحظه

سال‌ها رابطه عاطفی را به خاکستر تبدیل کند. از سوی دیگر، اگر مهار

شود، می‌تواند همانند نور چراغی باشد که راه را نشان می‌دهد. تفاوت

در این است که آیا ما بر این آتش مسلطیم یا این آتش بر ما!

خشم؛ موهبت الهی یا آتش جهنم؟

خشم از دیدگاه روان‌شناسی، واکنشی طبیعی به تهدید است؛ اما از نگاه اهل بیت علیهم‌السلام می‌تواند یا کلید هر بدی باشد یا ابزاری برای دفاع از حق. امام صادق علیه‌السلام می‌فرماید: «الْعَضْبُ مِفْتَاحُ كُلِّ شَرٍّ؛ خشم کلید هر بدی‌ای است.» امام

علی علیه‌السلام نیز می‌فرماید: «خشم برای دفاع از حق، مانند باران بهاری است.»^۱ در نگاهی جامع به پدیده خشم می‌بینیم که روان‌شناسی و آموزه‌های اسلامی در تقابل هم نیستند؛ در تکامل یکدیگرزند. روان‌شناسی مدرن خشم را واکنشی طبیعی و ذاتی می‌داند که در دستگاه عصبی انسان برنامه‌ریزی شده است؛ وسیله‌ای دفاعی برای محافظت از خود در برابر تهدیدات.^۲ این دیدگاه کاملاً با آموزه‌های اهل بیت علیهم‌السلام که خشم را به خودی خود پدیده‌ای مذموم نمی‌دانند هم‌سواست.

امام علی علیه‌السلام در حکمت‌های ناب خود به ما می‌آموزد که خشم مانند شمشیر دولبه است: «خَالَفَ الْغَضَبُ الْحِلْمَ وَ خَالَفَ الْجُبْنَ الشَّجَاعَةَ؛^۳ نقطه مقابل خشم حلم و بردباری است و نقطه مقابل ترس شجاعت.» یعنی همان‌طور که شجاعت ترس بی‌مورد را تعدیل می‌کند، حلم نیز خشم



چگونه می‌توان این انرژی را به نیرویی سازنده تبدیل کرد. امام صادق عَلَيْهِ السَّلَام در این زمینه فرموده‌اند: «مَنْ كَظَمَ غَيْظًا وَ هُوَ يَقْدِرُ عَلَىٰ إِتْقَانِهِ مَلَأَهُ اللَّهُ أَمْنًا وَ إِيمَانًا؛ کسی که خشمش را فروخورد درحالی که توانایی ابرازش را دارد، خداوند قلبش را از امنیت و ایمان پر می‌کند.»

این نگاه تکاملی نشان می‌دهد که اسلام نه تنها با یافته‌های روان‌شناسی در تضاد نیست، بلکه با بیان راهکارهای عمیق‌تر، مسیر رشد و تعالی را در مدیریت هیجانات نشان می‌دهد. ترکیب این دو دیدگاه می‌تواند به ما کمک کند تا هم از دانش روز بهره ببریم و هم از حکمت‌های الهی برای رسیدن به تعادل روحی.

نشانه‌های فیزیکی خشم و ریشه‌های آن

وقتی خشمگین می‌شویم، بدنمان علائمی نشان می‌دهد: تپش شدید

بیچاره‌ها می‌کند. این تعادل‌گرایی نشان می‌دهد که مشکل از خود خشم نیست؛ از مدیریت نادرست آن است.

پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ در حدیثی روشنگرانه فرموده‌اند: «لَيْسَ الشَّدِيدُ بِالصُّرَعَةِ إِنَّمَا الشَّدِيدُ الَّذِي يَمْلِكُ نَفْسَهُ عِنْدَ الْغَضَبِ؛ قوی و نیرومند (واقعی) کسی نیست که (دیگران را) در گشتی بگیرد (و بر زمین بزند)؛ قوی واقعی کسی است که در هنگام خشم، خود را نگه دارد.» این سخن به خوبی نشان می‌دهد که قدرت واقعی در سرکوب خشم نیست؛ در مدیریت هوشمندانه آن است. روان‌شناسی امروز نیز بر همین نکته تأکید دارد که سرکوب مداوم خشم می‌تواند به مشکلات جسمی و روانی منجر شود.

در واقع، تفاوت ظریف اما مهم بین دیدگاه روان‌شناسی و آموزه‌های اسلامی در این است که روان‌شناسی بر سازوکارهای کنترل خشم تأکید می‌کند، درحالی که اسلام یک گام فراتر می‌رود و به ما می‌آموزد

ضعف یا خستگی جسمی، و گاه معنوی.
امام رضا علیه السلام می فرماید: «هر که به خود بینی
مبتلا شود، به خشم گرفتار شود.»^۷

نسخه‌های عملی برای مهار خشم

برای مهار خشم در لحظه، چند راهکار
(تکنیک) ساده اما مؤثر وجود دارد:

قلب، گره شدن مشت‌ها، گرگرفتگی
صورت، تغییر تنفس. این‌ها زنگ خطرهای
طبیعی بدن هستند. اگر در این مرحله
واکنش نشان دهیم، می‌توانیم از طوفان
بعدی جلوگیری کنیم. ریشه‌های خشم
گاه روان‌شناختی است، مانند احساس



الف) راهکارهای کوتاه مدت

هشدار!

- تغییر وضعیت جسمی اولین قدم است: اگر ایستاده‌اید، بنشینید. اگر نشسته‌اید، دراز بکشید. **پیامبر اعظم** صلی الله علیه و آله به این روش توصیه کرده‌اند.^۸
 - وضو گرفتن نیز تأثیر شگفت‌انگیزی دارد. در حدیثی می‌خوانیم که خشم از شیطان است و شیطان از آتش، و آتش با آب خاموش می‌شود.^۹
- خانواده‌ها گاه با آسیب‌های خاصی در این زمینه روبه‌رو هستند. گاه خشم با عنوان «غیرت» نادرست توجیه می‌شود، گاه احساسات به بهانه «صبر» سرکوب می‌شوند و گاه انتظارات غیرواقعی از همسر و فرزندان عامل تنش می‌شود. **پیامبر اکرم** صلی الله علیه و آله توصیه فرموده‌اند: «شب، حتی اگر از دست همسرت عصبانی هستی، با او صحبت کن.»^{۱۰}

ب) راهکارهای بلندمدت

نتیجه‌گیری

- ورزش منظم، مانند پیاده‌روی روزانه، سطح کورتیزول (هورمون استرس) را کاهش می‌دهد.^{۱۱}
 - یادگیری مهارت «نه گفتن»، از بسیاری از خشم‌های ناشی از تحمل‌های بیجا پیشگیری می‌کند.
 - نگهداری «دفترچه خشم» نیز روشی علمی است. ثبت تاریخ، علت خشم، واکنش و نتیجه به شما کمک می‌کند الگوهای خشم خود را بشناسید.
- از آتش خشم چراغ بسازیم!
- در پایان، خشم مانند اسب سرکشی است که اگر رامش کنیم، می‌تواند ما را به مقصد برساند. سه گام نهایی برای مدیریت خشم عبارت‌اند از:
- شناسایی محرک‌ها (چه چیزهایی مرا عصبانی می‌کنند؟)؛
 - تهیه جعبه ابزار مدیریت خشم (وضو، تنفس، تغییر مکان)؛

- ▶ مسئولیت‌پذیری (عذرخواهی پس از درمان نگرانی؛ هفت گام برای غلبه بر عصبانیت).
- ▶ یادمان باشد! همان‌طور که آتش وقتی کنترل شود خانه را گرم می‌کند، خشم نیز وقتی مهار شود روابط را صمیمی‌تر می‌کند.
- ▶ درمان نگرانی؛ هفت گام برای غلبه بر نگرانی، رابرت لیهی، ترجمه زهرا اندوز و حسن حمیدپور، انتشارات ارجمند، نسل فردا، چ ۴، ۱۴۰۳.
- ▶ موهبت شگفت‌انگیز خشم؛ کاربرد خشم به شیوه ارتباط بدون خشونت، مارشال بی. روزنبرگ، ترجمه ندارجمیان، انتشارات اختران، ۱۳۹۴.



برای مطالعه بیشتر

- ▶ رهایی از خشم، شهربانو قهاری، انتشارات دانژه، چ ۳، ۱۴۰۰.

پی‌نوشت

۱. اصول کافی، محمد بن یعقوب کلینی، انتشارات دار الحدیث، قم، ج ۲، ص ۳۰۲، ح ۳.
۲. شرح نهج البلاغه، عزالدین عبدالحمید ابن ابی الحدید، انتشارات احیاء الکتب، ج ۲، ص ۲۸۷. این عبارت دقیقاً در شرح حکمت ۱۱ نهج البلاغه آمده است: «الْعَصَبُ عَلَى مَنْ لَا يَخْشَى اللَّهَ جَنَّةٌ.»
۳. انگیزش و هیجان، محمدکریم خدایناهی، انتشارات سمت، چ ۹، ۱۴۰۱، ص ۱۸۷.
۴. غُزْرُ الْحَكْمِ وَ دُزْرِ الْكَلِمِ، عبدالواحد تمیمی آمدی، انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی، ج ۱، ص ۶۷۲، ح ۴۹۶۳.
۵. بحار الأنوار، محمدباقر مجلسی، دار احیاء التراث العربی، بیروت، لبنان، ۱۴۰۳، ج ۷۴، ص ۱۵۱.
۶. همان، ج ۶۸، ص ۴۲۵.
۷. عیون أخبار الرضا علیه السلام، شیخ صدوق رحمته الله، محمد بن علی بن بابویه، انتشارات مؤسسه علمی، بیروت، ج ۲، ص ۶۷، ح ۲۹۸.
۸. إِذَا غَضِبَ أَحَدُكُمْ وَ هُوَ قَائِمٌ فَلْيَجْلِسْ، فَإِنْ ذَهَبَ عَنْهُ الْعَصَبُ وَ الْإِفْلَاطُ طَجَّحَ بِیَامِرِ اسْلَامٍ علیه السلام فرمود: هرگاه یکی از شما خشمگین شد، اگر ایستاده است بنشیند و چنانچه خشمش برطرف نشد، دراز بکشد. (میزان الحکمه، محمد محمدی ری شهری، انتشارات دار الحدیث، قم، ۱۳۸۶، ج ۸، ص ۴۵۴).
۹. عَنْ النَّبِيِّ صلی الله علیه و آله: «إِنَّ الْعَصَبَ مِنَ الشَّيْطَانِ وَ إِنَّمَا الشَّيْطَانُ مِنَ النَّارِ وَ إِنَّمَا الْمَاءُ يُطْفِئُ النَّارَ فَإِذَا غَضِبَ أَحَدُكُمْ فَلْيَتَوَضَّأْ» (کافی)، محمد بن یعقوب کلینی، دار الحدیث، قم، ج ۲، ص ۴۶۳، ح ۳۹.
۱۰. روان‌شناسی ورزشی، سید محمدکاظم واعظ موسوی، ۱۴۰۰، فصل ۷، ص ۱۴۵.
۱۱. اصول کافی، محمد بن یعقوب کلینی، ج ۵، ص ۵۱۰.

حر کسی را بجز کاری ساختند

سید عقیل مصطفوی مجد - دانش آموخته سطح ۳ حوزه علمی؛ کارشناس ارشد روانشناسی



درک تفاوت‌های هوشی و استعدادی کودکان

یکی از دغدغه‌های اصلی والدین، به‌ویژه خانواده‌های تحصیل‌کرده، این است که «چرا فرزندم مانند دیگران نیست؟ چرا در درس‌ها ضعیف است؟ چرا مانند فلان کودک، حافظه قوی‌ای ندارد؟».

اما آیا واقعاً هوش فقط به معنای نمره‌های بالا، حفظیات قوی یا سرعت در یادگیری است؟ آیا همه کودکان باید یک‌شکل باشند؟

در این مقاله، بانگاهی تربیتی و روان‌شناختی، به این موضوع می‌پردازیم که «هر کودکی استعداد ویژه‌ای دارد و خداوند هر انسانی را برای رسالتی خاص آفریده است». پس به جای مقایسه، باید شناسایی و پرورش و هدایت را در دستور کار قرار دهیم.

هوش چیست؟ آیا فقط یک نوع دارد؟

فراتر از نمره و حفظیات، هوش برطبق تعریف روان‌شناسان، توانایی حل مسئله، سازگاری

با محیط و یادگیری از تجربیات است.^۲ اما آیا این توانایی فقط در درس و مشق خود را نشان می‌دهد؟

هوش چندبُعدی است و هر کودکی در برخی از این ابعاد قوی‌تر است.

هاوارد گاردنر،^۳ روان‌شناس معروف، ثابت کرد که هوش فقط ریاضی و حفظیات

نیست؛ بلکه هوش انواعی

دارد. برخی از آن‌ها

عبارت‌انداز:^۴



بین فردی

موسیقی



بدنی، جنبشی



فضایی



- ۱ هوش کلامی (استعداد در سخنوری، نویسندگی و حفظ عبارات)؛
- ۲ هوش منطقی-ریاضی (استعداد حل مسائل عددی و تحلیل منطقی)؛
- ۳ هوش فضایی (توانایی تجسم و درک اشکال و نقشه‌ها)؛
- ۴ هوش حرکتی-جسمانی (استعداد در ورزش، حرکات بدنی و کارهای فنی)؛
- ۵ هوش موسیقایی (حساسیت به صداها و ریتم دستگاه‌های موسیقی)؛
- ۶ هوش میان فردی (توانایی ارتباط قوی با دیگران و درک احساساتشان)؛
- ۷ هوش درون فردی (خودآگاهی عمیق و توانایی مدیریت احساسات خود)؛
- ۸ هوش طبیعت‌گرا (علاقه به گیاهان، حیوانات و محیط زیست).^۵

نتیجه: ممکن است فرزند شما در ریاضی ضعیف باشد؛ اما خطای قوی باشد یا روابط اجتماعی فوق العاده‌ای داشته باشد. این‌ها هم هوش هستند.

چرا مقایسهٔ کودکان اشتباه است؟

هر کودکی دارای ویژگی‌های منحصر به فرد است. در روایات دینی آمده است: «الَّتَائِسِ مَعَادِنُ كَمَعَادِنِ الذَّهَبِ وَالْفِئْصَةِ؟» مردم معادنی مانند معادن طلا و نقره هستند» و هر کدام گوهر خاص خود را دارد.



را در اعماق وجودش سرکوب کند و
هیچ‌گاه آن‌ها را شکوفان سازد؛

۳ تنفر از یادگیری: فشار بیش از حد
والدین مقایسه‌گر باعث می‌شود
کودک از درس و تحصیل زده شود.

چگونه استعداد فرزندم را کشف کنم؟

از مشاهده رفتارهای روزمره تا ایجاد فضای
مناسب، هر گام می‌تواند دریچه‌ای به سوی
شناخت «رسالت الهی» کودک شما باشد.
به یاد داشته باشید که «فرزند شما
ممکن است هنرمند آینده، دانشمند

یعنی هر انسانی ارزش ذاتی خود را دارد و
نباید او را با دیگری مقایسه کرد.

از سوی دیگر، مقایسهٔ کودکان با
همدیگر، آسیب‌هایی دارد، از جمله:

۱ کاهش اعتماد به نفس: وقتی کودک
دائم با دیگران مقایسه می‌شود،
احساس می‌کند به اندازهٔ کافی
خوب نیست؛

۲ سرکوب استعدادهای واقعی: ممکن
است کودک به اجبار مسیری را طی
کند که علاقه‌ای به آن ندارد و در نهایت
علاقه‌ها و استعدادهای نهفته‌اش



خانه، نخستین مدرسه استعدادیابی

گلستان رشد استعداد‌های فرزندان، پیش از هر جای دیگر، در خانه و خانواده شکوفا می‌شود. خانه به‌عنوان اولین و مؤثرترین محیط تربیتی، نقش بی‌بدیلی در شناسایی و پرورش هوش و توانمندی‌های کودک دارد:

① تشویق به جای سرزنش

به‌جای گفتن «چرا مثل فلانی نیستی؟»، بگویید: «تو استعداد خاص خودت را داری! من به تو ایمان دارم.»

② ایجاد محیط یادگیری غنی

- ▶ کتاب‌های متنوع در خانه قرار دهید
- ▶ بازی‌های فکری را ترویج کنید
- ▶ از بحث‌های علمی و دینی در خانواده استقبال کنید.

③ الگودهی مثبت

اگر می‌خواهید فرزندان اهل مطالعه باشند، خودتان هم کتاب بخوانید. اگر

خلاق یا انسانی با کمالات اخلاقی باشد... فقط کافی است نگاهتان را تغییر دهید»:

۱. مشاهده رفتارهای طبیعی کودک

آیا او عاشق نقاشی است؟
آیا دائم وسایل را باز می‌کند که بفهمد چگونه کار می‌کنند؟
آیا با دیگران به راحتی ارتباط برقرار می‌کند؟
این‌ها نشانه‌های استعداد‌های پنهان هستند که لازم است به‌کمک مشاوران متخصص و متدین کشف شوند و برای رشد افراد استفاده شوند.

۲. آزادی دادن به کودک برای تجربه‌گری

اجازه دهید فرزندتان ورزش، هنر، علوم و مهارت‌های مختلف را امتحان کند. شاید در مسیر جدیدی بدرخشد!

۳. گفت‌وگوی صمیمانه با کودک

به‌جای تحمیل آرزوهای خود، از او بپرسید: دوست داری در آینده چه‌کاره شوی؟ چه چیزی تو را خوشحال می‌کند؟

می خواهید صبور باشد، در رفتار تان صبر را نشان دهید. بیاییم به جای مقایسه، همراه و حامی استعداد های منحصر به فرد فرزندانمان باشیم.



نتیجه گیری:

هر کسی را بهر کاری ساختند

یادمان باشد که خداوند هر انسانی را با استعداد های ویژه ای آفریده است. وظیفه ما به عنوان والدین و معلمان، کشف و پرورش و هدایت این استعدادهاست، نه تحمیل خواسته های خودمان بر کودکان. اگر فرزندانمان را با معیارهای دیگران بسنجیم، او همیشه احساس کمبود خواهد کرد؛ اما اگر او را با خودش مقایسه کنیم، هر روز رشدش را خواهیم دید. پس

برای مطالعه بیشتر

- ▶ هوش های چندگانه در کلاس های درس، تامس آرمسترانگ، ترجمه مهشید صفری، مؤسسه فرهنگی مدرسه برهان، چ ۹، ۱۳۹۲.
- ▶ نقش خانواده در تربیت و شکوفایی فطرت و استعداد های کودکان، خاطره رستمی، چهارمین کنگره بین المللی فرهنگ و اندیشه دینی، ۱۳۹۷.

پی نوشت

۱. تربیت، ابراهیم امینی، انتشارات بوستان کتاب، قم، ۱۴۰۲، ص ۱۲۳.
۲. روان شناسی عمومی، حمزه گنجی، انتشارات ساوالان، چ ۱۵، ۱۴۰۰، ص ۲۳۷؛ نظریه های هوش، حسن پاشا شریفی، انتشارات رشد، ۱۳۹۸، ص ۴۵؛
۳. Howard Earl Gardner.
۴. Gardner, H. (1983). *Frames of Mind: The Theory of Multiple Intelligences*. New York: Basic Books.
۵. روان شناسی رشد، حسن احدی، انتشارات پردیس، تهران، چ ۱، ۱۴۰۱، ج ۲، فصل پنجم (هوش و خلاقیت)، ص ۱۸۷.
۶. اصول کافی، محمد بن یعقوب کلینی، انتشارات دار الحدیث، قم، ۱۴۳۰، ج ۸، ص ۱۷۸، ح ۲۰۱.





خانه سنگر تربیت ۲

جواد قراباغی - دانش آموخته سطح ۴ حوزه علمیه، کارشناس ارشد علوم حدیث

اردوی یکروزه محله در باغی اطراف شهر بر پا شده بود. خانواده‌ها با بچه‌هایشان آمده بودند. فضای سبز، صدای پرندگان و خنده‌های کودکان حال و هوای جمع را متفاوت کرده بود. حاج حسین هم طبق وعده در جمع حاضر شد. بعد از صرف صبحانه، وقتی همه زیر سایه درختان نشستند، بحث خودبه‌خود به بچه‌ها کشیده شد. بچه‌ها کمی دورتر بازی می‌کردند و پدر و مادرها فرصت داشتند با خیال راحت تر حرف بزنند.

خانم رضایی با نگاهی به دختر نوجوانش،
آهی کشید و گفت:

📱 حاج آقا، می بینید من هرچی گفتم
نماز اول وقت بخون، گوش نکرد. حالا هم
می بینید وسط اردو به جای اینکه کنار ما
باشه، گوشی دست گرفته و غرق دنیای
خودش شده.

آقای جوادی که پسرش با ادب و احترام
مشغول کمک به جمع آوری وسایل بود،
لبخندی زد و گفت:

📱 من یاد اون جلسه افتادم. بعد از
صحبت های شما سعی کردم خودم اول
درست عمل کنم. صبح ها نماز رو با پسر
می خونم، حتی اگه خسته باشم. بهش
نشون دادم که گوشی من هم محدودیت
داره. انگار اثر کرده؛ چون حالا خودش گاهی
به من تذکر می ده!

این تفاوت، نگاه همه را به سمت دو
خانواده برگرداند. بچه ها همان آینه بودند



تعلیم دیگران به تعلیم خود پردازد و پیش از آنکه با زبانش تربیت کند، با رفتارش تربیت کند. کسی که آموزگار و مربی خود باشد، بیشتر سزاوار بزرگداشت است تا آنکه آموزگار و مربی دیگران است.»^۱
سپس کمی نزدیک‌تر آمد و با لحنی صمیمی ادامه داد:

فراموش نکنید تربیت یعنی همراهی و صبر. قرار نیست یه‌شبه نتیجه بگیریم. بچه‌ها مثل نهالی‌ان که اگه امروز درست

که حرف‌های جلسه قبل در رفتارشان انعکاس یافته بود.

حاج حسین کمی سکوت کرد، نگاهی به بچه‌ها انداخت و بعد گفت:

ببینید دوستان، همین‌جا جلوی چشم‌هامون نتیجه عمل کردن و عمل نکردن به نکات تربیتی روشنه. فرزندان ما از رفتار ما الگو می‌گیرن، نه فقط از حرف‌هامون. امام علی علیه السلام فرمودند: «هرکه خود را در مقام پیشوایی مردم قرار دهد، باید پیش از



نگهش داریم، هیچ دشمنی نمی‌تونه از بیرون وارد بشه.

صدای اذان عصر که بلند شد، برخی بچه‌ها همراه پدر و مادرشان برای نماز ایستادند. برخی هم بی‌تفاوت گوشه‌ای نشستند. این صحنه عین واقعیت جامعه بود: دو راه، دو سرنوشت.

حاج حسین آرام گفت:

همین تصویر رو خوب نگاه کنید. آینده بچه‌ها مون رو امروز با عمل خودمون رقم می‌زنیم. خونه‌ها اگه سنگر بمونن، این جنگ حتماً به نفع ما تموم می‌شه. این گونه، «خانه سنگر تربیت» نه فقط در جلسات بلکه در میدان زندگی و حتی یک اردوی ساده هم معنا پیدا کرد.



آبیاری بشن، فردا میوه می‌دن. اگه نه، خشک می‌شن یا ثمر تلخ می‌دن.

خانم محمدی پرسید:

حاج آقا، بعضی وقت‌ها ما همه تلاشیمون رو می‌کنیم؛ اما بچه‌ها باز مقاومت می‌کنن. اون وقت چی؟

مقاومت بچه‌ها طبیعیه. گاهی از سر هیجان، گاهی تقلید از دوستانه؛

اما وظیفه ما اینه که تسلیم نشیم، محبت رو از دست ندیم، احترام رو فراموش نکنیم. باید طوری رفتار کنیم که وقتی دلشون شکست، اول به آغوش ما برگردن، نه به دنیای مجازی. بچه‌ها یکی یکی نزدیک‌تر آمدند. انگار حس کرده بودند بحث درباره‌شان است. حاج حسین با لبخند نگاهی به آن‌ها انداخت و گفت:

شماها سرمایه‌های آینده‌اید. امروز این جمع، این اردو، همین خنده‌ها و همین احترام‌ها سنگریه که اگه محکم



علی سعیدی

«سمع الله» سرنوشت ساز

ایستاده بودم؛ نامی که تا آن روز برایم ناآشنا بود و تصویری از آن در ذهن نداشتم.

دل‌نگرانی مسافر همیشه‌گی چنین سفرهایی است؛ اما این بار این دل‌نگرانی رنگ‌وبوی دیگری داشت.

باد پاییزی برگ‌های زرد و قرمز را در حیاط مدرسه علمیه می‌رقصاند. من با چمدانی که بیش از اندازه سبک به نظر می‌رسید، در آستانه نخستین سفر تبلیغی مستقل به فریدون‌شهر، از شهرستان‌های استان اصفهان،

این اولین بار بود که می‌بایست بار مسئولیت لباس روحانیت را بر دوش می‌کشیدم. ترس از قضاوت، ترس از ناآگاهی و ترسی عمیق‌تر از اینکه مبدا نتوانم انتظاراتِ برحق مردمی را که برای این لباس احترام قائل‌اند، برآورده کنم.

در اتوبوس که نشستم، چهره‌های مسافران را مرور می‌کردم. بیشترشان کارگران و کشاورزانی بودند با چهره‌هایی آفتاب‌سوخته و دست‌هایی خشن. برخی با دیدن لباسم، با احترام سلام می‌دادند و این احترام بارِ سنگین‌تری بر دوشم می‌گذاشت. من با این چهره‌کم‌سن‌وسال، با این تجربه‌اندک، آیا شایسته‌این همه احترامم؟ اگر در پاسخ سؤال شرعی‌ای درماندم، چه؟ اگر در هدایتشان ناتوان باشم، چه؟ ناگهان خاطره‌ای از سال‌های دور، از دوران نوجوانی‌ام در مدرسه‌علمیه، همچون فیلمی



محیط اتاق جدی و ساکت بود. با ادب سلام کردم و در برابرشان نشستم. یکی از آنان با لبخند ملایمی گفت: فرزندم، لطفاً نماز را به صورت کامل اقامه کن، از تکبیرة الإحرام تا سلام.

قلبم شروع به تپیدن کرد؛ اما سعی کردم آرامشم را حفظ کنم. شروع کردم: «اللَّهُ أَكْبَرُ...» حمد و سوره را به خوبی خواندم. به رکوع رفتم و «سُبْحَانَ رَبِّيَ الْعَظِيمِ وَ بِحَمْدِهِ» را به آرامی گفتم. سر از رکوع برداشتم. تا اینجا همه چیز خوب پیش می‌رفت؛ اما وقتی خواستم ذکر مستحب «سَمِعَ اللَّهُ لِمَنْ حَمِدَهُ» را پس از بلند شدن از رکوع بگویم، ناگهان زبانم گیر کرد. این ذکر را هزاران بار گفته بودم؛ اما در آن لحظه تحت تأثیر نگاه‌های سنگین مُمتحنین، مغزم برای لحظه‌ای قفل شد. به جای گفتن درست «سَمِعَ اللَّهُ لِمَنْ حَمِدَهُ» درنگ کردم و سپس با تردید گفتم: «سَمِعَ اللَّهُ لِمَنْ حَمِدَهُ.» سکوتی بر فضای اتاق حاکم شد. ممتحن

در ذهنم به حرکت درآمد؛ خاطرهای که گویی می‌خواست بر آتش این نگرانی‌های تازه، هیزم بیشتری بیفزاید.

بازگشت به عقب

آن زمان تقریباً پانزده سال داشتم. تازه وارد حوزه شده بودم و شور و شوقِ نوجوانی همه وجودم را فراگرفته بود. یک روز اعلام کردند که هیئتی از مرکز مدیریت حوزه، برای ارزیابی سطح علمی و عملی طلاب، به مدرسه می‌آیند. بخشی از این ارزیابی، مربوط به قرائت صحیح نماز و ادعیه معمول بود.

به نظر همه ما، این امتحان کار ساده و پیش‌پاافتاده‌ای می‌آمد؛ مایی که هر روز بارها و بارها همین اذکار را در نمازهایمان تکرار می‌کردیم. وقتی نوبت به من رسید و وارد اتاق مصاحبه شدم، سه نفر از بزرگان حوزه پشت میزی نشسته بودند. نگاهی سنگین داشتند.

اصلی کمی ابرو در هم کشید و گفت: «عزیزم، دوباره بگو، با دقت!» ترس وجودم را فراگرفت. یعنی چیزی را اشتباه گفته‌ام؟! مگر می‌شود؟! این ذکر را همیشه همین‌طور گفته‌ام! دوباره با لرزی در صدا تکرار کردم: «سَمِعَ اللَّهُ لِمَنْ حَمِدَهُ.»

این بار ممتحن با قاطعیت بیشتری گفت: «باز هم تکرار کن. روی اعراب کلمات دقت کن.» دست‌هایم شروع به لرزیدن کردند. تمام وجودم یخ زده بود. «خدا یا، یعنی من همین ذکر ساده را هم در نهایت ممتحن با حوصله توضیح داد: «پسرم، دقت کن. فعل «سَمِعَ» در اینجا ماضی است و باید «سَمِعَ» خوانده شود، با فتحه روی سین و کسره زیر میم. حالا دوباره و این بار درست بگو.»



آن روز با تحقیر تلخی از اتاق بیرون آمدم؛
تحقیری که سال‌ها بعد به درس بزرگ‌تری
تبدیل شد.

اما حالا...

با مرور آن خاطره، اضطرابم در آن
اتوبوس به سمت فریدون‌شهر، چندین
برابر شد: «مبادا این بار هم، در برابر
چشمان ده‌ها نمازگزار، در همان «سَمِعَ
اللَّهُ لِمَنْ حَمِدَهُ» گیر کنم؟! مبادا استرس،
بار دیگر توان سخن گفتنِ درست را از

با تمام وجود سعی کردم تمرکز کنم؛ اما
استرس، همچون ابری تیره، مغزم را
فراگرفته بود. لکننت عجیبی گرفتم و دوباره
گفتم: «سَمِعَ اللَّهُ لِمَنْ حَمِدَهُ!» باز هم همان
اشتباه را تکرار کردم. گویی استرس تلفظ
درست را از حافظه‌ام پاک کرده بود.
چهرهٔ ممتحنین، از تعجب و شاید تأسف،
در هم رفت. من با چشمانی اشک‌آلود
و صورتی برافروخته از شرمندگی، تنها
توانستم بگویم: «استاد، ببخشید... وقتی
استرس می‌گیرم، نمی‌توانم درست بگویم!»



نیز بر عهده بگیریم. شنیدن این خبر گویی جریان خون را در رگ‌هایم برای لحظه‌ای متوقف کرد. امام جماعت؟! در یک مسجد ناشناخته، با نمازگزارانی که سن و سال بسیاری از آنان از پدرم هم بیشتر بود! و از همه بدتر، نماز مغرب و عشا که باید در حضور جمعیت بیشتری اقامه می‌شد! اما چاره‌ای نبود. بالبخندی که سعی کردم طبیعی نشانش دهم، پذیرفتم.

آن شب، در اتاقی که در مهمان‌سرای کوچک هیئت برایم تدارک دیده بودند، خواب به چشمانم نمی‌آمد. ذهنم مدام درگیر جزئیات نماز فردا بود: چطور باید سلام می‌گفتم؟ آیا مردم با دیدن من تعجب نمی‌کردند؟ و از همه مهم‌تر، آیا می‌توانستم از آن ذکر «سَمِعَ اللهُ لِمَنْ حَمِدَهُ» بدون هیچ اشتباهی عبور کنم؟ همان ترسِ قدیمی دوباره زنده شده بود. وقت نماز مغرب نزدیک شد. با ورودم همه نگاه‌ها به سمت من دوخته شد؛

من بگیرد و همه متوجه ضعف من در همین ذکر مستحب شوند؟! این افکار چنان مرا در خود غرق کرده بودند که متوجه نشدم چه زمانی اتوبوس به ایستگاه فریدون‌شهر رسید. نماینده هیئت مذهبی شهر، مردی میان‌سال با ردای محلی و چهره‌ای گندمگون و مهربان، به استقبالم آمد. برخورد گرمش کمی از یخ نگرانی‌ام را آب کرد.



در جلسه هماهنگی‌ای که در دفتر هیئت تشکیل شد، قرار بر این شد که من، علاوه بر سخنرانی‌های شبانه، امامت جماعت نماز مغرب و عشا را در مسجد اصلی شهر

نگاه‌هایی که در آن‌ها کنج‌کاوی و احترام می‌دیدم. سعی کردم با اعتماد به نفس و آرامش، با آنان سلام و احوال‌پرسی کنم. برخورد گرم و صمیمی‌شان غنیمتی بود برای روح خسته‌ام. یکی از آنان با لبخندی گفت: «حاج آقا، خوش آمدید. منتظران بودیم.»

این «حاج آقا» شنیدن اگرچه برایم غریب بود، اما انرژی عجیبی به من داد. به سمت محراب رفتم. جمعیت بیشتر می‌شد: مردانی با چهره‌های آفتاب‌سوخته و دست‌های پینه‌بسته، که بوی ایثار و ساده‌زیستی از آن‌ها به مشام می‌رسید. آنان آماده بودند پشت سر این جوان بیست‌ساله نماز بخوانند. این اعتماد برایم هم سنگین بود و هم شیرین.

لحظه اقامه نماز فرارسید. سکوت عمیقی بر فضای مسجد حاکم شد. همه منتظر بودند صدای امام جماعتشان را بشنوند. ناگهان خاطره آن روز در مدرسه و ذکر «سَمِعَ

الله» مانند صاعقه‌ای بر ذهنم فرود آمد. ترش دوباره چنگال‌هایش را در وجودم فروکرد: «خدایا، نکند این بار هم درست وقتی می‌خواهم بگویم «سمع الله لمن حمده»، استرس بر من غلبه کند و زبانم بلغزد! اگر اشتباه کنم، نمازشان باطل نمی‌شود؛ اما قطعاً متوجه می‌شوند که امام جماعتشان حتی در یک ذکر مستحب ساده هم تسلط ندارد. آن وقت اعتمادشان را از دست می‌دهم...»

قلبم چنان تند می‌تپید که گویی می‌خواست از سینه بیرون بجهد. تکبیره الاحرام را گفتم. حمد و سوره را خواندم. به رکوع رفتم. ذکر رکوع را به سلامت گفتم. حالا نوبت بلند شدن از رکوع و گفتن آن ذکر مستحب اما بسیار مهم برای من بود. در همان حال بلند شدن بودم که فکری ناگهانی، همچون راه نجات، از ذهنم گذشت: «اگر آن را اصلاً نگویم...؟ مگر مستحب نیست؟ پس واجب نیست. می‌توانم فقط «الله اکبر»

نگاه‌هایی که در آن‌ها کنج‌کاوی و احترام می‌دیدم. سعی کردم با اعتماد به نفس و آرامش، با آنان سلام و احوال‌پرسی کنم. برخورد گرم و صمیمی‌شان غنیمتی بود برای روح خسته‌ام. یکی از آنان با لبخندی گفت: «حاج آقا، خوش آمدید. منتظران بودیم.»

این «حاج آقا» شنیدن اگرچه برایم غریب بود، اما انرژی عجیبی به من داد. به سمت محراب رفتم. جمعیت بیشتر می‌شد: مردانی با چهره‌های آفتاب‌سوخته و دست‌های پینه‌بسته، که بوی ایثار و ساده‌زیستی از آن‌ها به مشام می‌رسید. آنان آماده بودند پشت سر این جوان بیست‌ساله نماز بخوانند. این اعتماد برایم هم سنگین بود و هم شیرین.

لحظه اقامه نماز فرارسید. سکوت عمیقی بر فضای مسجد حاکم شد. همه منتظر بودند صدای امام جماعتشان را بشنوند. ناگهان خاطره آن روز در مدرسه و ذکر «سَمِعَ

بگویم و به سراغ قنوت بروم. کسی هم متوجه نمی‌شود.»

در همان لحظه که کاملاً ایستاده بودم و فرصت گفتن ذکر بود، ترس بر من چیره شد. با صدایی لرزان فقط «اللَّهُ أَكْبَرُ» گفتم و بلافاصله به سجده رفتم! عامدانه از گفتن آن ذکر مستحب اجتناب کردم تا مبدا اشتباه تلفظش کنم و شرمنده شوم. در دل خود می‌دانستم که این کار هرچند از نظر شرعی حرام نبود، اما نوعی کوتاهی در انجام مستحبات و فرار از یک سنت نبوی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به خاطر ترس از قضاوت مردم بود.

نماز را به همین منوال ادامه دادم. در رکعت‌های بعد نیز هنگام بلند شدن از رکوع، از گفتن «سَمِعَ اللهُ مِنْ حَمْدِهِ» خودداری کردم. انگار نه انگار که چنین ذکری وجود دارد!

نماز که تمام شد، چند نفری آمدند و با محبت دستم را فشردند. باین حال، از مسجد بیرون آمدم با احساسی عجیب. در ظاهر لبخند بر لب داشتم؛ گویی از میدانی سربلند بیرون آمده‌ام؛ اما در درونم طوفانی از عذاب وجدان و شرمندگی به پا بود. صدای ضمیر بیدارم بی‌امان مرا ملامت می‌کرد: «آیا این کار



تنها یک ذکر مستحب نبود؛ یک آزمون شخصیتی بود و من در اولین مواجهه، به نظر خودم، شکست خورده بودم. چند روز در فریدون شهر ماندم. سخنرانی‌هایم با استقبال خوبی روبه‌رو شد و برخورد مردم آن‌قدر صمیمی و گرم بود که گویی سال‌هاست مرا می‌شناسند. اما آن شبههٔ درونی همچون سایه‌ای همراه من بود. در نمازهای بعدی سعی می‌کردم با تمرکز

خیانت به اعتماد آن مردم ساده‌دل نبود؟ آنان با تمام وجود به این لباس و به تو اعتماد کردند و تو در اولین قدم از انجام یک مستحب، هرچند کوچک، به‌خاطر ترس از قضاوت شانه خالی کردی؟! اگر این ترس در جایی مهم‌تر ظاهر شود، چه؟ اگر در انجام یک واجب تردید کنی، چه؟ اگر کسی بعد از نماز سؤال شرعی پیچیده‌ای از تو بپرسد که پاسخش را نمی‌دانی، آیا باز هم باید با لفافه و ابهام جواب دهی؟!)

این پرسش‌ها همچون خوره آرامش را از من می‌گند. تمام آن شب و روزهای بعد، ذهنم درگیر این ماجرا بود. این



کرده بود. استاد می‌گفت: مرحوم شیخ انصاری رحمته الله، با آن مقام علمی والا و آن وسعت دانش، وقتی در جلسهٔ درس یا در استفتایی، با سؤالی روبه‌رو می‌شد که پاسخش را می‌دانست، با آرامش و وقار تمام جواب می‌داد؛ اما اگر با پرسشی مواجه می‌شد که پاسخش در آن لحظه به خاطرش نبود یا در صحت آن تردید داشت، هرگز از گفتن «نمی‌دانم» ابایی نداشت. او با صدایی بلند و واضح سه بار می‌گفت: «نمی‌دانم!» او معتقد بود که «نمی‌دانم» گفتن عالم، از گفتن هر پاسخ نادرستی ارزشمندتر است. این صداقت بود که او را به چنان اوجی در علم و معنویت رساند.

این داستان برایم چون بارانی‌رهای بی‌بخش در کویر عذاب وجدانم بود. آری! راه درست همین بود. شجاعت «اقرار به خطا» و «پذیرش ندانستن» بسیار گران‌قدرتر از

بیشتر ذکر «سمع الله» را به‌درستی بگویم؛ اما هر بار که به آن نقطه می‌رسیدم، ضربان قلبم تند می‌شد و خاطرۀ آن شکست اول، همچون زخمی کهنه سوزش می‌کرد.

شب آخر در اتاقم نشسته بودم و به رفتارهایم در طول این هفته فکر می‌کردم. ناگهان یاد استاد بزرگوارمان در درس اخلاق افتادم. او همیشه از تقوا و صداقت عالم دینی می‌گفت.



یادم آمد که یک بار داستانی از شیخ مرتضی انصاری رحمته الله، آن فقیه و اصولی بزرگ سده‌های گذشته، برایمان تعریف

خصوصی با مردم. هر بار که با سؤال پیچیده‌ای یا موضوع ناآشنایی روبه‌رو می‌شدم یا وقتی متوجه اشتباهی در گفتار یا رفتارم می‌شدم، یاد آن شب در مسجد فریدون‌شهر و سپس یاد شیخ انصاری رحمۃ اللہ علیہ می‌افتادم و با تکیه بر خدای قوی، با آرامش می‌گفتم: «برادر عزیز/خواهر محترم، من در این مورد اشتباه کردم/ پاسخ این سؤال را حالا به خاطر ندارم/ صحت این مطلب نیاز به تحقیق بیشتر دارم. اجازه دهید تا فردا/ هفته آینده، در منابع معتبر بررسی کنم و سپس پاسخ دقیق را به شما عرض کنم.»

جالب اینجا بود که این صداقت به‌جای کاهش اعتماد مردم، باعث افزایش احترام و اعتماد آنان به من می‌شد. آنان می‌دیدند که این طلبه جوان به‌جای پنهان‌کاری یا دادن اطلاعات نادرست، شجاعت اعتراف به ندانستن و اشتباه کردن را

ترس «پنهان کردن» و «فرار کردن» است. من در آن لحظه حساس در مسجد، به‌جای اتکا به خدا و شجاعت اخلاقی، از انجام یک کار مستحب به‌خاطر ترس از قضاوت مردم شانه‌خالی کردم.

در بازگشت به قم تصمیم جدی گرفتم؛ تصمیمی که مسیر سالیان بعدی زندگی طلبگی‌ام را شکل داد: «در مسیر شیخ انصاری رحمۃ اللہ علیہ حرکت کنم؛ صادق باشم، هم با خودم، هم با خدا و هم با مردم. اگر چیزی رانمی‌دانم، با شجاعت بگویم «نمی‌دانم». اگر اشتباهی کردم، با شجاعت آن را بپذیرم و اصلاح کنم. هیچ‌گاه ترس از قضاوت دیگران مرا از انجام کارهای نیک، حتی اگر مستحب باشند، باز ندارد.»

این تصمیم تنها یک عزم ذهنی نبود. در طول سال‌های بعد، بارها و بارها در موقعیت‌های مشابه قرار گرفتم؛ جلسات پرسش و پاسخ، منبرها، دیدارهای

دارد و برای یافتن حقیقت متعهد است. این راست‌گویی پلی می‌شد برای ارتباطی صمیمانه و ترومبنتی بر اعتماد حقیقی.

اکنون که سال‌ها از آن ماجرا می‌گذرد، نخستین سفر به فریدون‌شهر و آن نماز مغرب پرماجرا را یکی از نقاط عطف زندگی‌ام می‌دانم. آن روز خداوند در قالب یک شکست اخلاقی ظاهری، درس بزرگ پیروزی باطنی را به من آموخت:

▶ **آموختم** که سنگینی لباس روحانیت، نه در بی‌خطا بودن، که در صداقت در برابر خطاهاست.

▶ **آموختم** که اعتماد مردم گنجی است که تنها با پول راست‌گویی و امانت‌داری می‌توان آن را حفظ و حتی افزون کرد.

▶ و بالاتر از همه،

▶ **آموختم** که در پیشگاه الهی آنچه ما را

روسفید می‌کند، علم فراوانِ مانیست؛ نیت پاک و تقوا در عمل و صداقت در گفتار و رفتار است.

و اینک در آستانهٔ میان‌سالی، با خاطراتی انباشته از مواجهه با مردم در شهرها و روستاهای مختلف، همچنان بر همان عهدی که در بازگشت از فریدون‌شهر با خود بستم، پایدارم: «حرکت در مسیر شیخ انصاری رحمته الله علیه»، مسیری که اگرچه گاهی با گفتن «نمی‌دانم» و «اشتباه کردم» برای لحظه‌ای آبرویت را به خطر می‌اندازد، اما در درازمدت سرمایه‌ای از اعتماد و احترام می‌سازد که هیچ دانش انباشته‌ای توانِ برابری با آن را ندارد. و این‌گونه است که خاطره‌های تلخ و شیرین از اولین بار، به چراغی همیشه فروزنده در مسیر پریپیچ و خم زندگی یک طلبه تبدیل می‌شود.

پی‌نوشت

۱. «مَنْ نَصَبَ نَفْسَهُ لِلنَّاسِ إِمَامًا فَلْيَبْتَدِءْ بِتَعْلِيمِ نَفْسِهِ قَبْلَ تَعْلِيمِ غَيْرِهِ وَ لِيَكُنْ تَأْدِيبُهُ سَبِيْرَتَهُ قَبْلَ تَأْدِيبِهِ بِلِسَانِهِ وَ مُعَلِّمٌ نَفْسِهِ وَ مُؤَدِّبُهَا أَحَقُّ بِالْإِجْلَالِ مِنَ مُعَلِّمِ النَّاسِ وَ مُؤَدِّبِهِمْ» (نهج البلاغه، حکمت ۷۳).

فراخوان مقالات

ماهنامه خانواده‌مبلغان

مرکز پژوهش‌های تبلیغی مجتمع آموزشی پژوهشی تبلیغ در نظر دارد مقالاتی با موضوعات ذیل ویژه خانواده طلاب و مبلغان (همسران و فرزندان) در ماهنامه «خانواده مبلغان» به چاپ برساند.

موضوعات فراخوان:

۱. بیان تجربیات تبلیغی خانواده مبلغان و روحانیون؛
۲. تفریحات سالم برای خانواده مبلغ در محیط تبلیغی؛
۳. کودکی و نوجوانی فرزندان مبلغان؛ ویژگی‌ها و نیازها؛
۴. مدیریت روابط خانواده طلاب و مبلغان با خویشاوندان؛
۵. تبیین ارزش و آثار تبلیغ برای خانواده و فرزندان مبلغان؛
۶. تبیین ظرفیت‌های تبلیغی اعضای خانواده طلاب و مبلغان؛
۷. نیازهای آموزشی، مهارتی و هنری خانواده طلاب و مبلغان؛
۸. فضای مجازی، فیلم‌های خانگی، بازی‌های رایانه‌ای و چالش‌های پیش رو؛
۹. راهکارهای پیشگیری از آسیب‌های اجتماعی در محیط تبلیغی و خانواده؛
۱۰. راهکارها و زمینه‌های اشتغال همسران طلاب و مبلغان (تحصیلی، تبلیغی و اشتغال خانگی).

امتیازات

- ✦ پرداخت حق‌التألیف
- ✦ چاپ مقاله به نام نویسنده
- ✦ صدور گواهی و تأییدیه چاپ
- ✦ برای نهادها و مراکز

شرایط مقالات

- ✦ حداکثر حجم مقالات ۱۰۰۰ کلمه تایپ شده؛
- ✦ دارای نوآوری و خلاقیت؛
- ✦ مناسب خانواده طلاب و مبلغان؛
- ✦ ارائه راهکار در محتوای مهارتی.

از عموم طلاب (برادران و خواهران) علاقمند و صاحب نظر، دعوت می‌شود مقالات و آثار علمی خود را به دفتر مجله ارسال نمایند.

راه‌های ارتباطی



۰۲۵-۳۱۳۳۵۶۵

@Ammar_1985

www.mobaleghankhanvade.ismc.ir



● با مراجعه به هر کانال می توانید از محتوا و

مقالات نشریات مرکز پژوهش‌های تبلیغی مجتمع

آموزشی پژوهشی تبلیغ به صورت رایگان استفاده کنید.

۱ کانال آرشیو ماهنامه سفیر-امین:

<https://eitaa.com/safiraminMagazine>

۲ کانال ماهنامه خانواده-مبلغان:

<https://eitaa.com/khanevademoballegan>

۳ کانال فصلنامه علمی پژوهشی مطالعات-تبلیغ-دینی:

<https://eitaa.com/fmtd1401>

۴ خبرنامه تحلیلی-سیاسی منبا:

<https://eitaa.com/manba313>

۵ مجموعه کتاب‌های-تبلیغی:

<https://eitaa.com/mktabt>

۶ نشریه دیواری نسیم-تبلیغ:

<https://eitaa.com/nasimetabligh>

